

تواریخ مصور

شماره مخصوص سیزده سال ۱۳۴۵

۳۰ ریال

حاجی فیروز هویدا شده است
از پی وعده مهیا شده است

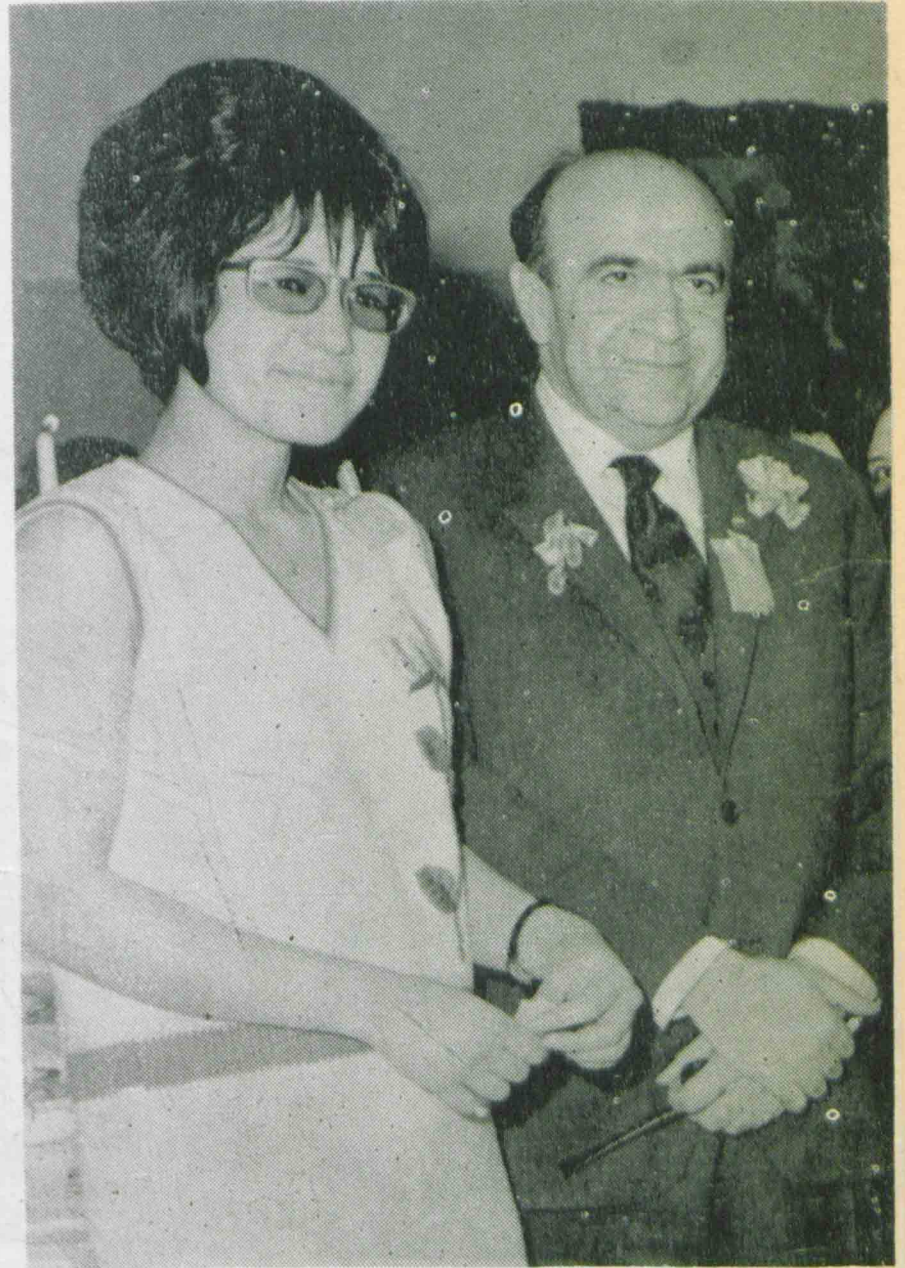


اصطی

نخست وزیر داماد شد

رپرتاژ از: هادی خرسندی

خوانچه بیاری لا



در تمام مدت جشن عروس و داماد هر دو می خندیدند. پروین خانم قهقهه میزد و امیر-عباس خان تبسم ملیحی با بداهت، خانی که در سمت چپ عکس دیده میشود «عمه کوچک» آقای داماد است که دخترش از کاندیداهای همسری با نخست وزیر بود

شاه داماد در تمام مدت جشن پیم خود را در دست داشت ولی سعی میکرد آنرا از چشم اقوام خویش پنهان نگاهدارد

شب چهارشنبه سوری

در آخرین روزها و ساعاتیکه سال هزار و سیصد و چهل و چهار جایش را به سال چهل و پنج میداد یعنی در شب آخرین چهارشنبه سال گذشته در حالیکه مردم وطن ما هرجائی آتش افروخته بودند و طبع سن دیرینه از روی آن میبایدند و جشن و شادی بها کرده بودند جشن دیگری هم در خانه یکی دیگر از هموطنان ما برپا شده بود و این جشن، جشن نامزدی آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر چهل و چند ساله ایران بود که یکم تریه تصمیم گرفته بود بدون هیچگونه سروصدا و قبیل و قالی و (برخلاف کارهای مملکت) خیلی آرام و بی سروصدا دختری را که از مدت قبل توی گلوش گیر کرده بود نامزدی خود در آورد تا در موقع حلول سال جدید تنها بی سروصدا نباشد و انشاء الله در فرصت مناسبی هم مراسم جشن عروسی را در سال آینده برقرار کند، البته نه دیگر یواشکی و بی سروصدا.

عروس خانم کیست

عروس خنده روی دولت و همسر آینده آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر ایران دوشیزه خانم پروین حیدر پور می باشد که در حدود ۳۵ سال سن دارد او دختری است تحصیل کرده و از بیمارستان زنان که در زمان دوره مامائی راهم میگذرانند.

دوشیزه پروین حیدر پور دختری است خوش تیپ و خوش برخورد و خنده رو، چشمنمای بادامی اش از پشت شیشه های عینک قشنگتر می نماید. مرتب گل میگوید و گل میشتود و بهر هم خنده ملیحی تحویل مخاطب می دهد!

قدش کمی از آقای نخست وزیر بلندتر است و در لباس پوشیدن رعایت سادگی را می کند و از اینجهت می توان امیدوار بود که در آینده آقای نخست وزیر را زیاد آوی خرج نخواهند داشت و مثل بسیاری از همجنسان خود شوهر را ورشکست نخواهد کرد!

خصوصیات داماد

گرچه شاه داماد معروف حضور همه خوانندگان عزیز هست ولی

کمی هم از خصوصیات شاه داماد ذکر کنیم تا خدای نکرده موجب دلخوری نشود:

شاه داماد جوانی است از جوانان قدیم! باقیافه ای «تودل برو» و قدی متوسط و خال قشنگی هم در کج چشم دارد! او دارای شغل ثابتی نیست! در حدود یکسال و چندماه پیش وزیر دارائی بود ولی بعداً نخست وزیر شد و به ترتیب و طبق امور مملکت پرداخت.

وی چهل و چند سال از سنش میگذرد ولی تا کنون ازدواج نکرده و فرزند کمی هم ندارد!

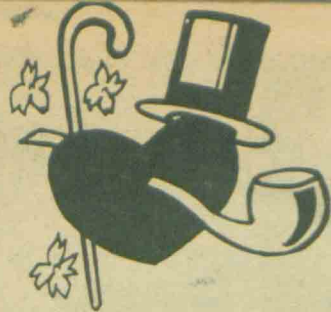
گرچه بارها از طرف مادر و سایر قوم و خویشان به امیر عباس خان پیشنهاد شده بود که ازدواج کند و حتی دخترانی را هم از فامیل خودشان کاندیدای نامزدی با او کرده بودند آقای هویدا زیر بار ازدواج نرفت تا اینکه با دوشیزه «پروین حیدر پور» برخورد کرد و ناگهان تغییر عقیده داد. اما این برخورد کمی و گجا انجام گرفت.

اولین برخورد

روز ۲۵ بهمن ماه سال گذشته قرار بود که آقای نخست وزیر از بیمارستان زنان بازدید بعمل آورند.

حتماً ما بلبید قبل از همه چیز ببینید دختری که اینطور توی گلوی رئیس دولت گیر کرده و اینطور ایشان را دستپاچه کرده که بی سروصدا

در خبر ما آنچه استگاری و نامه دگر را نگاه دارید...



گزارش کاملی از مراسم نامزدی بی سر و
صدای آقای نخست وزیر در شب چهارشنبه سوری
سال گذشته

بیاری لاله بکارین، خنده بر آراین

میره بحجمله صدر اعظم

وزیر بهداری و عده دیگری از شخصیت‌های کشور همراهِ آقای نخست وزیر بودند.

اولین برخورد آقای هویدا و همسر آینده شان پروین خانم در همین بیمارستان انجام گرفت و در آن روز چون تمام کارکنان بیمارستان از آمدن آقای نخست وزیر خیر داشتند اوضاع ظاهری را کاملاً روبراه کرده و بخصوص نرسهای جوان و تحصیل کرده آن خود را برای بازدید آقای نخست وزیر آماده نموده بودند. ولی از بین آنها فقط یکی پیش از همه مورد توجه آقای نخست وزیر قرار گرفت و آقای نخست وزیر تا آخرین لحظات بازدید چشم از او برداشت و این نرس خوش شانس همین پروین خانم حیدر پور بود که در همان برخورد اول توی گفوی آقای نخست وزیر گیر کرد و کار بجای شیرین کشید.

خواستگاری و شیرینی خوران

مراسم خواستگاری از پروین خانم و شیرینی خوران بلافاصله بعد از مراجعت آقای نخست وزیر از بیمارستان انجام پذیرفت و در روز ۲۶ بهمن ماه خانم و والده آقای هویدا با اتفاق چند تن از اقوام نزدیک برای خواستگاری بمنزل خانم حیدر پور رفتند و چون رضایت عروس خانم را دیدند فی المجلس سایر قول و قرارها را از قبیل موعد عقد و عروسی و مدت نامزدی و مبالغ مهریه و شیر بیا گذاشتند و قرار شد در اولین فرصتی که آقای هویدا بدست آوردند مراسم نامزدی بی سروصدا انجام گردد و مراسم پرسروصدا و مفصل را برای شب عروسی که ششماه بعد از عقد انجام میگردد بگذارند.

بهر حال چون در اواخر سال گذشته نخست وزیر دست اندر کار تهیه و تنظیم بودجه سال چهل و پنج بود، فرصتی برای انجام مراسم عقد و نامزدی بدست نیامد و آقای هویدا در حدود یکماه ساعت شماری و روز شماری کرد تا اینکه بالاخره در روز سه شنبه ۲۴ اسفند ماه چهل و چهار و شب چهارشنبه سوری فرصت انجام مراسم نامزدی برایش دست داد و یکمربع کاخ نخست وزیری ایران رنگ دیگری بخود گرفت.

آغاز جشن

از ساعت پنج بعد از ظهر مدعوین کم کم شروع به آمدن کردند و باینکه سعی شده بود این مراسم خیلی بی سروصدا انجام گیرد و تعداد میهمانان دعوت شده زیاد نباشد، ولی در مدت کوتاهی سالن زیبا و بزرگ کاخ نخست وزیری از میهمانان پر شده بود و شور و هیجان زائد الوصفی سالن را در بر گرفته بود. همه می گفتند و میخندیدند و خوشحال بودند.

میز سر تاسری سالن را از میوه و شیرینی بود و مخصوصاً آموزشهای درشت از توی میوه خوریها بدعوین چشمک میزد.

در حدود ساعت هفت دیگر همه مدعوین آمده بودند و در سالن جای سوزن انداز نبود.

مدعوین که بودند؟

هما نظر که گفته شد سعی شده بود در این مجلس تعداد مدعوین زیاد نباشد و تقریباً آنرا خودمانی بر سر آر کنند.

بهین جهت غیر از دوستان و آشنایان نزدیک عروس و داماد و عده ای از شخصیت‌های برجسته مملکتی از شخص دیگری دعوت بعمل نیامده بود.

از هیئت کابینه چند تن از وزراء بعلت گرفتاری و یا مسافرت در این مجلس شرکت نداشتند. ولی آقایان مهندس روحانی و وزیر آب و برق، خسروانی و وزیر کار، دکتر عالیخانی و وزیر اقتصاد، دکتر آموزگار و وزیر دارائی و هوشنگ نیاوندی و وزیر آبادانی و مسکن حضور داشتند.

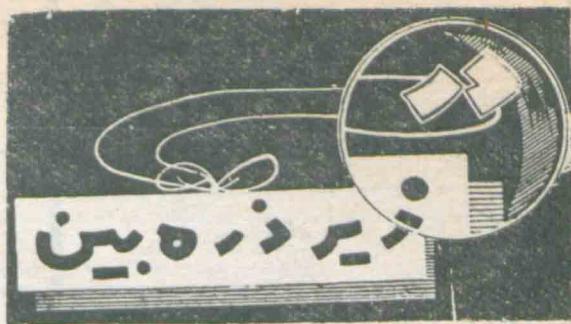
همچنین از روسای مجلسین سنا و شور و عده ای از وکلای دو مجلس برای شرکت در این جشن دعوت بعمل آمده بود.

مراسم نامزدی

مراسم نامزدی خیلی سریع انجام گرفت و حلقه نامزدی را رؤسای دو مجلس بدست آقای هویدا و خانم حیدر پور کردند و بعد بقیه در صفحه ۸۸



رئیس دولت و نامزدش در جشن نامزدی خوشحالند. دعا‌هایی که والدین عروس و داماد برای دفع چشم زخم بسینت آنها زده اند در عکس بوضوح دیده میشود



شوروی ۶۰ میک ۲۱ بایران داد

خبر نگار تهرانصور در هفته گذشته از يك منبع موثق كسب اطلاع كرد كه دولت شوروی اخیراً ۶۰ فروند هواپیمای ميك ۲۱ روسی تحویل دولت ایران داده است. گفته میشود این اولین بار است كه مكتهای نظامی شوروی بدولت ایران است.

وزارت دارائی دوزخ تعطیل را تصویب کرد

یکی از مقامات عالی رتبه وزارت دارائی در تماس باخبر نگار تهرانصور اظهار داشت كه طرح دوزخ تعطیل در هفته كه از طرف سازمان برنامه مطرح شده است طرح فوق العاده جالبی است و از اول اردیبهشت ماه در وزارت دارائی و سازمانهای تابعه بمورد اجرا گذاشته خواهد شد.

سفیر فوق العاده ایران در ممالک آفریقائی

يك مقام نزدیک به نخست وزیر بخبر نگار تهرانصور اظهار داشت كه بزودی دکتر شیفته با سمت « سرپرست نمایندگان سیاسی ایران در كشور های جدید الاستقلال آفریقا » عازم تصدی این مأموریت خواهد شد. دکتر شیفته بخبر نگار تهرانصور اظهار داشت كه در این پست از تجربیات آقای عباس خلیلی بنحو شایسته ای استفاده خواهد كرد دفتر مرکزی دکتر شیفته در آکرا پایتخت غنا خواهد بود.

مأموریت رائل کاسترو در ایران

شب گذشته رائل کاسترو برادر فیدل کاسترو رئیس جمهور کوبا در سر راه خود به بکن وارد تهران شد. گفته میشود رائل کاسترو سه روز در تهران توقف خواهد کرد تا با مقامات وزارت اقتصاد در باره فروش شکر کوبا بایران و خرید نفت از کورما وارد مذاکره شود.

در دریاچه رضائیه نفت پیدا شد

شاید جالبترین خبر هفته گذشته پیداشدن نفت در دریاچه رضائیه باشد زیرا این دریاچه تاکنون بی نفت شور بود آن هیچگونه اهمیت خاصی نداشت. اما از روز پنجشنبه گذشته كه ناگهان از وسط دریاچه ستونی از نفت فوران کرد دریاچه رضائیه اهمیت فراوانی پیدا کرد.

محافل نفتی پیش بینی میکنند كه بعثت نزدیک بودن این دریاچه بخاك شوروی، برای استفاده از نفت دریاچه رضائیه واحداث تأسیسات نفتی از مهندسين شوروی استفاده خواهد شد.

آرام هم عروسی کرد

عباس آرام وزیر خارجه مجرد ایران پس از هویدا دومین رجل سیاسی کشور است كه در اولین روزهای سال جاری در دام ازدواج می افتد. گفته میشود كه علت ازدواج آرام عشق آتینبی است كه بین او و دختر سفیر یکی از کشورهای اروپائی در ایران اتفاق افتاده است.

دکتر هدایتی کاندیدای نخست وزیر است

شایعات متعددی كه در مورد تغییر کابینه بر سر زبانهاست قوت بیشتری گرفته و بطوریکه در محافل دیپلماتیک شایع است كه دکتر هدایتی در این میان شانس زیادی برای احراز پست نخست وزیری دارد.

آخرین اخبار خارجی

نمایندگان احزاب کمونیست بسیاری در آن شرکت دارند قرار است لئونید برژنف دبیر کل حزب کمونیست شوروی نطقی ایراد و از استالین اعاده حیثیت کند و محافل سیاسی پیش بینی کرده اند كه بموجب تصمیمات همین كنگره، نیکیتا خروشچف نخست وزیر معزول روسیه كه هنوز عضو كمته مرکزی خارج و ژنرال واسیلی استالین پسر دیکتاتور متوفای شوروی بجای وی برگزیده خواهد شد.

واسیلی استالین كه ۵۲ سال دارد و ژنرال نیروی هوایی است، اخیراً از گرجستان وارد مسكو شد و در چند ضیافت سران کرملین دیده شده است.

پسر استالین در بیست و سومین كنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

رویتز از لندن گزارش داد كه مقدمات ورود ژنرال واسیلی استالین پسر ژوزف استالین دیکتاتور سابق شوروی بجای نیکیتا خروشچف به كمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه فراهم می شود.

در كنگره بیست و سوم حزب کمونیست شوروی كه

و بعضی از واحدهای ویتنام جنوبی از درگیری با دشمن راحت شده اند، دولت ویتنام جنوبی قصد دارد پس از انجام انتخابات و تصویب طرح جدید قانون اساسی یکی از لشكرهای مجهز خود را برای مبارزه با طرفداران تبعیض نژادی در جنوب امریکا با ایالت آلاباما، بفرستد، افراد این لشكر ۱۲ هزار نفری با پلیس فدرال امریکا برای سر كوب كردن تظاهرات ضد تساوی نژادی سفید پوستان آلاباما كمك خواهد كرد.

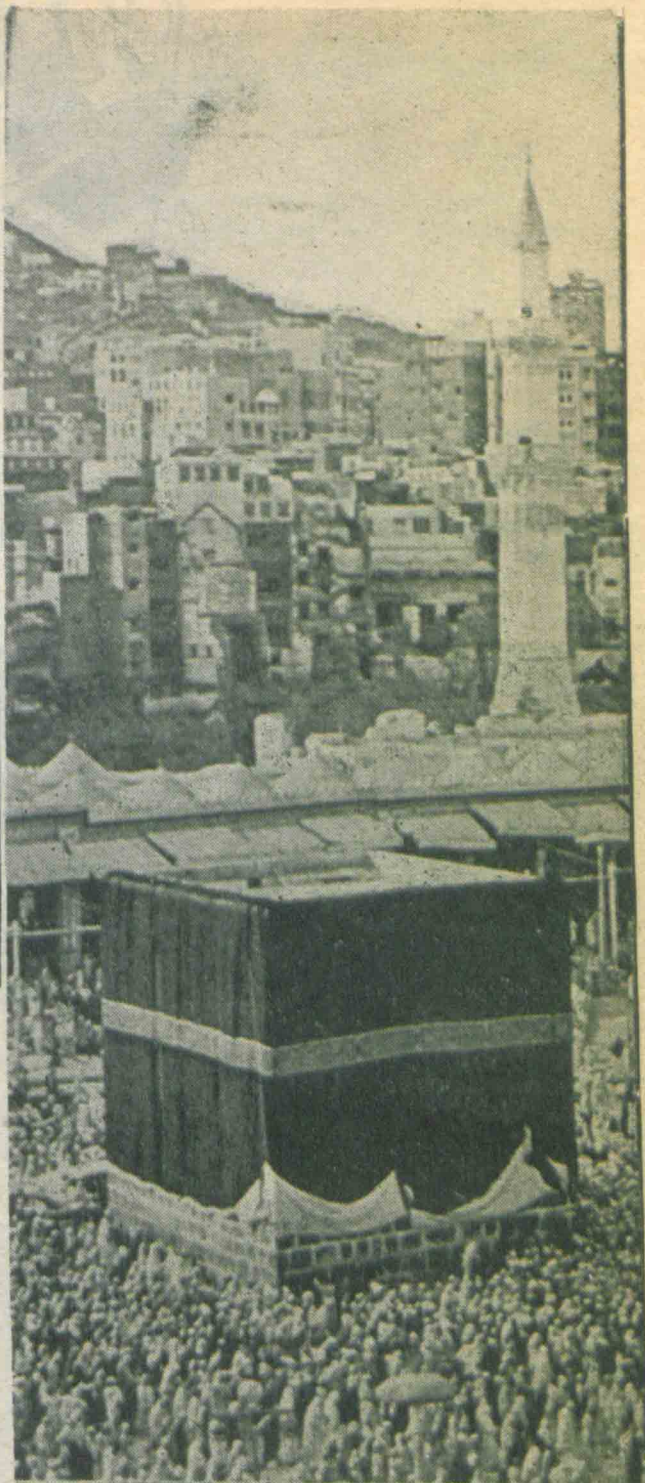
ژنرال کائو کی افزود كه دولت ویتنام جنوبی مخارج عظیم و عملیات این لشكر را از بودجه خود خواهد پرداخت.

ژنرال گورسل از مرگ نجات یافت

اطلاع واصله از آنكارا حاكي است كه روز پنجشنبه یازدهم فروردین ساعت ۳ بعد از نیمه شب ژنرال جمال گورسل رئیس جمهوری ترکیه كه مدت ۵۰ روز بود بر اثر سكته منزی در حال اغما بسر می برد و اخیراً از بیمارستان نظامی والترید امریکا به ترکیه بازگردانده شده بود، از مرگ نجات یافت.

گورسل كه در چند روز آخر امیدي به حیات او نمیرفت ناگهان چادر اكسیژن را پس زد و از جا برخاست و پرستاران فوراً بكمكش دویدند.

رئیس جمهوری ترکیه اکنون به منزل منتقل شده است و گفته می شود كه تا پانزده روز دیگر حتی قادر خواهد بود كه بكار بپردازد.



سیزده نوروز وعید قربان

روز شنبه سیزده نوروز ۱۳۴۵ مصادف با روز عید سعید قربان، عید بزرگ مسلمانان جهان است و بهمین جهت، سیزده امسال علاوه بر جنبه شادی و نشاط نوروزی، دارای تقدس مذهبی نیز هست و باین جهت، ارزش و مقام خاصی در نظر آحاد ایرانیان و برادران دینی ما پیدا میکند صدها هزار زائر خانه خدا كه از ایران و سایر كشورهای مسلمان جهان، برای ادای فریضه مقدس حج، در روز سیزده نوروز امسال، در مكه معظمه گرد آمده اند گواه صادقی هستند بر عظمت و ارزش این روز بزرگ و پربركت اسلامی.

مدیر و سردبیر و كاركنان تهرانصور، عید سعید قربان را بعموم برادران دینی و مسلمانان جهان تبریک میگویند و سعادت و سلامت همگی را در سایه پرچم مقدس اسلام خواستارند

يك لشكر ویتنام جنوبی برای كمك به پلیس فدرال امریکا به آلاباما می رود!

ژنرال نگوین کائو کی نخست وزیر جوان و مقتدر ویتنام جنوبی اعلام داشت كه چون بر اثر عملیات نظامی و بمبارانهای اخیر امریکا و ویتنام، مواضع ویت كنكها كاملاً از هم پاشیده

سپرده بدر دولتی



تجدد و چشم بچه مردم را نازک کند .
 عالیخان را میگویند بچه خوب چون پاک و پلن سل با اندازه دو برابر هیکلش نقل کرده و مشغول کار خودش است
 والیه شاهپیمان هم از اوغب نمائنده و بهر سازی که «هم کاپینه اش» میزند برای میخواند .
 حالا اگر توجه کنید جناب دکتر هدایتی را هم می بینید که سرش را توی کتابش کرده و لابد دارد خودش را برای امتحان
 نکت سوم آماده میکند . و همین جهت قیافه اش ابدآ پیدا نیست .
 اما جالبترین چیزی که در این سیزده بدر دلی چشم میخورد «هم آهنگی کامل و در است» که در هیچ دولت دیگری
 باین اندازه وجود نداشته است !!

شما خیال میکنید هیئت دولت چون امشب هیئت دولت است نباید سیزده بدر برود ؟
 واقعا که بی اضافی میفرمائید . وقتی آرام باین خوبی قوه میزند و روحانی با تمام روحانیتش شیورزن شده
 است چه عیبی دارد که شاهقلمی هم در گوشه بیابان اسکلت یکی از مرتضیهاش را کبر بیارد و برایش تصنیف بخواند ؟
 وانگهی وقتی هویدا اینقدر خوب نرگمی میرقصد اجازه بدهید نصیر عصار و دکتر نصیری هم دورش را بگیرند
 و اتفاق بیشتری باین منظره شاعرانه بدهند .
 اما خود ما نیز ما تا حالا فکر نیکردیم که دکتر صدر و خسروانی اینقدر قص و بازگوش باشند که فوتبال دولتی را
 بازگوشی هم اینست که کم مانده است شست پای دکتر صدر قوی چشم خسروانی
 الهه نتیجه این بازیگوشی است .

جمهور کو با
 نول کاسترو
 رت اقتصاد
 رما وارد
 چه رضایه
 ن هیچگونه
 از وسط
 فراوانی
 وون این
 ه واحداث
 دومین رجل
 ام ازدواج
 است که بین
 ففاده است .
 بریست
 هاست قون
 است دکتر
 است نخست
 ت دارند
 شوری
 فل سیاسی
 ه نیکیتا
 ضو کمته
 رم متوقای
 وی هوایی
 د خیافت
 سوکارنو
 اتشکیل
 ر امریکا
 واست که
 یکدیگر
 نگی را
 هندگان
 ر نومرد
 ساحبه ای
 در امور
 است که
 مفیر کبیر
 راز از
 پناهنده

کراوات اختصاصی

برای رجال



پایون فرامری

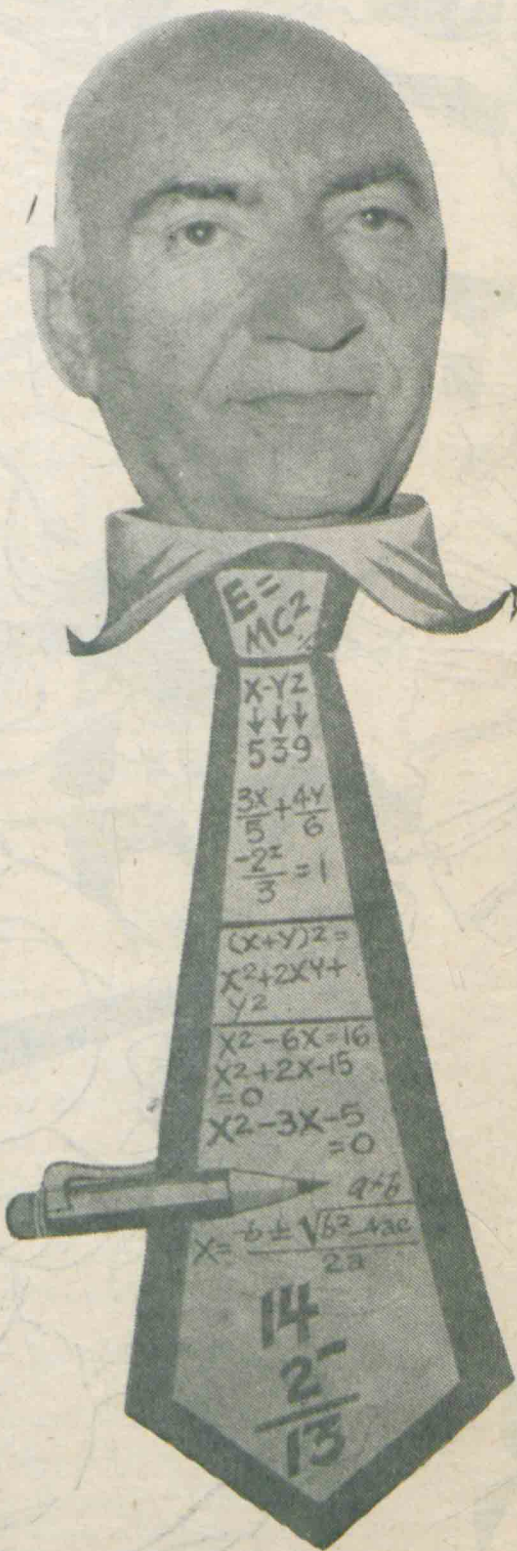
بفرمائید اینهم پایون جناب آقای «فرامرز عبدالرحمانی!»
مثل اینکه قرار بود عکاس ما کراوات مونتاژ کند. حالا چرا پایون برای ایشان
زده حتماً سری درکار است!
ولی بپیرحال آنچه باید گفته شود روی همین پایون هم معلوم است
دو تا که چیزی نیست انشاءالله آقای فرامرز دلاآینده حرمسرا باز گفته



کراوات نجم الملك

کراوات آقای نجم الملك از نوع کراواتهای «اسکاتلندی»
است و خیلی کوتاه و مختصر و باصطلاح «تلگرافی» تهیه شده که خرج
زیادی نداشته باشد و احتمال که از سرقیچی شلوار ایشان درست
شده.

سنجاق کراوات ایشان هم یک گیره لباس است البته باز هم خیلی



کراوات مهندس ریاضی

این «کراوات ریاضی» هم برای آقای مهندس
«ریاضی» خیلی با مسماست چون روی آن پر شده از اعداد
و ارقام و معادله‌های ریاضی بایک ممداد بصورت سنجاق
کراوات.

حالا اگر ریاضی تان خوب است با همان ممداد شروع
کنید به حل کردن معادله‌های ریاضی فوق‌تأبیینیم آقای
مهندس حسابی درکارشان هست یا حسابشان غلط است!



کراوات نخست وزیر

یکی از کراواتهای جالب کراوات رئیس دولت
است چون میگویند ایشان اینروزها خیلی در فکر
«اجناس لطیف» بسر میبرند و بدشان نمی‌آید یکی از
«لطایف» مرتب به یقه‌شان آویزان باشد... والله اعلم..

لطفاً ورق بزنید

در مقابل دهها نوع لوازم آرایش و تزئینی که خانها از آن استفاده میکنند. آقایان فقط بزود يك «پایون» یا «کراوات» و «سنجاق کراوات» و احیاناً يك جفت دکمه سردست اکتفا کرده اند. و اما همین کراوات زدن خشک و خالی هم در بسیاری از موارد میتواند گویای خیلی از خصوصیات صاحبان آن باشد.

بهین جهت در این شماره عکاس مامونتاژهای جالبی درست کرده و در آنها سعی کرده کراوات عده ای از رجال را مناسب باشغل و حرفه و یا پیشینه و شهرت آنها درست کرده که در نوع خود جالب بوده و هر کدام گویای مطالب زیادی هستند که مافقط با آنها اشاره ای میکنیم و بقیه مطالب را بعهده خود شما و اگذاره بنمائیم این شما این رجال اینهم کراوات آنها.



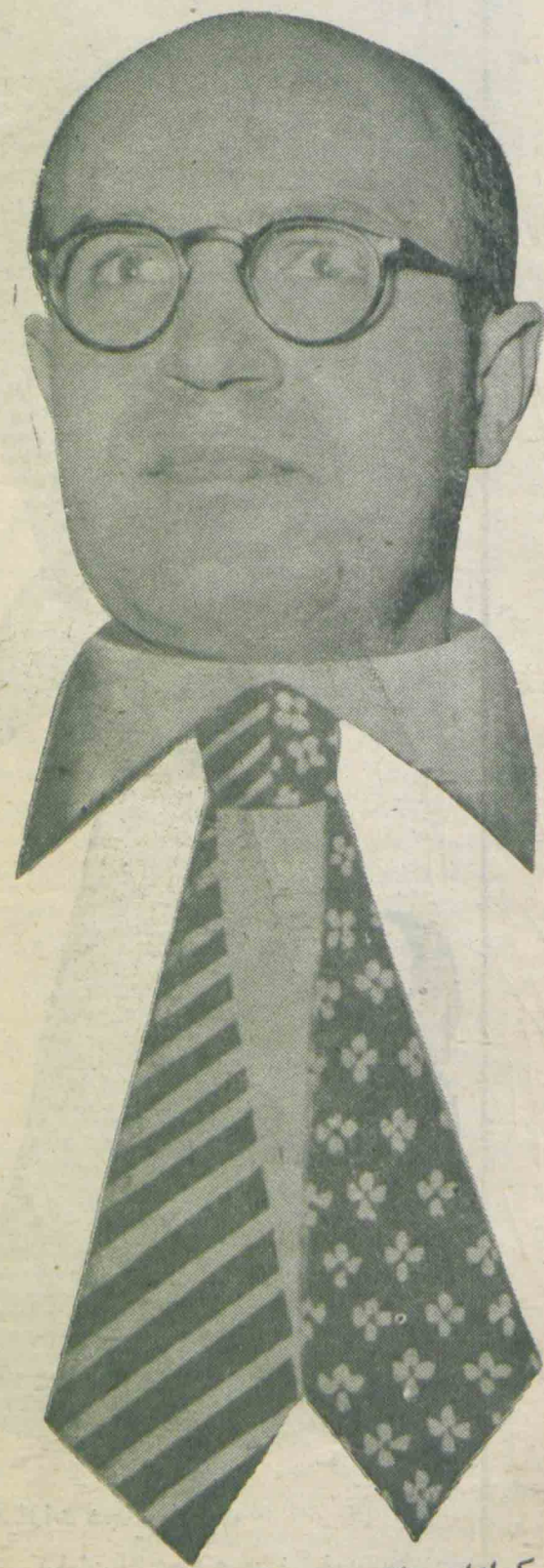
کراوات دکتر صالح

اینهم کراوات آقای دکتر صالح ریاست دانشگاه تهران معنی این کراوات را لطفاً بروید از خود آقای عکاس برسید البته بی ربط نیست زیرا کلاسه ای بر سر نقش کراوات دیده می شود ولی ما که هر چه فکر کردیم معنی آنرا نفهمیدیم!



کراوات يك کارمند

اینهم کراوات يك کارمند دولت. هماغطور که ملاحظه میفرمائید بیجه چیز شباهت دارد غیر از کراوات. تا بخواهید وصله دارد و پارگیش زیاد است دل سنجاق آنرا هم يك غیره کاغذی بی قابلیت بازی می کند که خود حاکی از کسر بودجه زیاد است. بنا بر این ملاحظه میفرمائید که این آقای کارمند حسابی ندارد با کرایه خانه !!



کراوات های شریف امامی

آقای شریف امامی رئیس مجلس سنا چون دارای پستها و مشاغل دیگری هم هستند معمولاً برای هر سمتی کراواتهای مخصوصی دارد و سر هر يك از پستهای خود که می رود کراوات مخصوص به آنرا میزند و باین جهت بعد نیست که گاهی دو تا کراوات را با هم بزند. بهر حال آنطور که میگویند شریف امامی در میان دوستان و آشنایان به «آقای ذوق کراواتین» معروف شده!

کراوات دکتر اقبال

اینهم کراوات آقای دکتر منوچهر اقبال تنهاریس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران در خاور میانه ۱۱ البته کراوات ایشان قدری «دکل» است و چاره ای هم ندارد چون روی آن هم «دکل» نفت است و دور نمای یک پالایشگاه نفت که خیلی خوب و مناسب است. اما سنجاق کراوات ایشان یک مارک دلار است. و این دلاری که بگوشه کراوات ایشان نصب شده علامت سالی ۶۰۰ میلیون دلار در آمد نفت است.



کراوات ضرغام

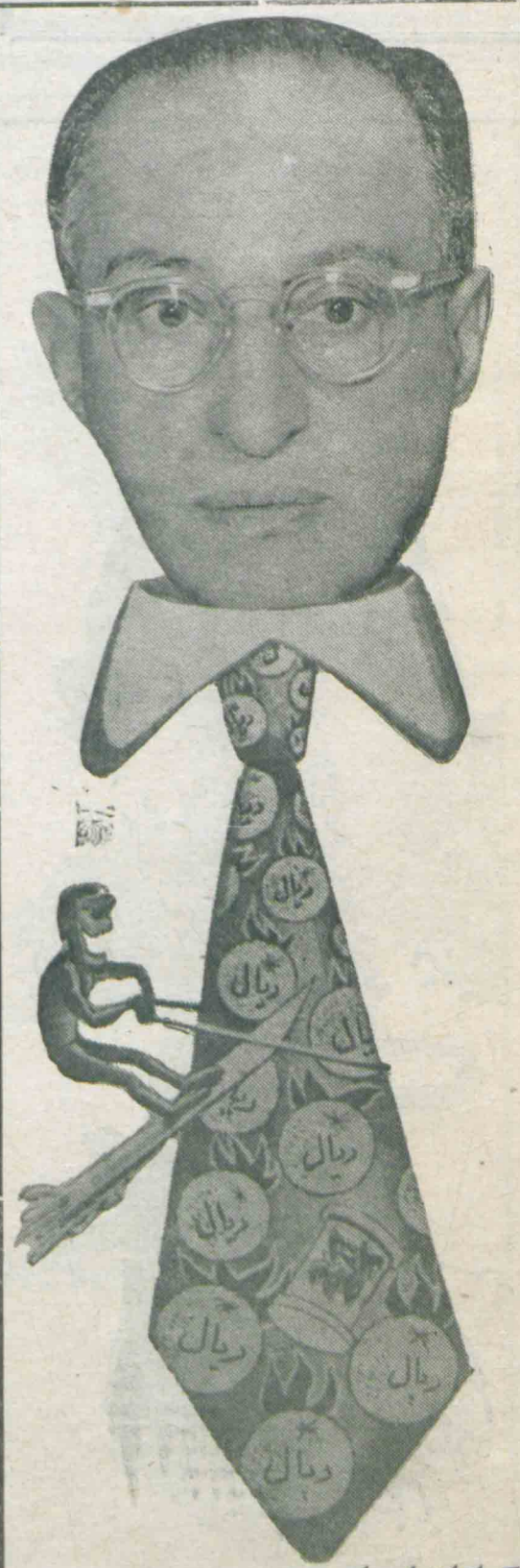
عکس با این صفحه

کراوات تیمسار سر لشکر ضرغام هم قابل تماشا است بشرطی که خود تماشاچی هدف قرار نگیرد!!
بهر حال کراوات ایشان از نوع کراوات «برنوی یک لول قنداق کوتاه» است و سنجاق این کراوات هم یک خنجر «نیش ز فولاد» می باشد و البته چنان کراواتی را چنان سنجاقی هم لازم است که گفته اند:
— بیله دیگ، بیله چغندر!



کراوات شجاع ملایری

کراوات آقا شجاع هم در نوع خود دیدنی است و منظره جالبی است.
سیادی در دریای غرق شده و فریاد میزند بدادم برس و سنجاق کراوات او هم یک ماهی سگسی و ترگل و رگل است که دل از عارف و عامی می برد و جگر آدمهای ماهی نخورده را کباب میکند!



کراوات ابتهاج

از کراواتهای قیمتی روزگار ما کراوات آقای ابوالحسن ابتهاج است چون ایشان رئیس بانک ایرانین هستند و سروکارشان با ریال است و روی کراوات خود هم ریال آویزان کرده اند.
سنجاق کراوات ایشان هم یک اسکی باز است و فی الواقع برای این رئیس بانک «ورزشکار» سنجاق کراوات مناسبی است.





دخترها ازدخا کشتی جوانان استرالیایی سلام می کنند، اینها اغلب دختران یونانی و هندی هستند.

کشتی های ماه عسل

در استرالیا مردهای جوان در آرزوی پیدا کردن همسر مناسب سبزه گره میزنند!



وبالآخره این صحنه آخری و حقیقی جنگ انتخاب همسر است، جوانان کشتی هجوم آورده اند و از طناب بالا میروند تا همسر دلخواه خود را پیدا کنند و در آغوش بگیرند!

خانوادگی در استرالیا منتظر آنهاست. در حال حاضر دختران و زنانی که پیش از همه به رفتن به استرالیا علاقه نشان میدهند، دختران یونانی، هندی، دانمارکی و امریکایی هستند و برخلاف آنچه مورد علاقه استرالیا لیا بود، دختران انگلیسی اشتیاق زیادی به عزیمت به استرالیا نشان نمیدهند. یک مؤسسه استرالیایی به جوانان سیدنی و ملبورن قول داده است در ظرف سال ۱۹۶۶ اقل ۶۰۰۰ دختر سیاه‌پویشی و ویتنامی را وارد استرالیا کند و شاید به همین منظور باشد که مؤسسه مذکور برای انتقال ۱۵۰۰ زن و دختر آورده ویتنامی که بین ۱۰ تا ۴۰ سال دارند و خانه و کسب خود را در جنگ ویتنام از دست داده اند، اقامات امریکایی و ویتنام جنوبی وارد مداخله شده و بپایه آن ظاهر آگه که به این آوارگان است. بهر حال این ماجرا مانع از آن نمیشود که بسیاری از دختران و زنان جهان، در شرف شوهر بسوزند و جوانان استرالیایی در آتش اشتیاق آنها داغ شوند! بقول یکی از بده گویان، حالا باید در استرالیا آقا پسرها سبزه گره میزنند تا خدایچه پیش آورد و کشتی تازه‌ای از راه برسد!

بگوید دهها نفر جوان عزب و تشنه دور و بر او را میگیرند و «رجوع کردن» به کانون زناشویی سابق برای زن و مرد تقریباً محال است. آرت بوخوالد نویسنده شوخ و معروف امریکایی جندی قبل نوشته بود که شاید به همین دلیل باشد که امروز در استرالیا هر دختری که بدنی بیاید اطفال ۶ - ۷ ساله که چند سال بزرگتر از او هستند، برای ازدواج آینده خود با وی نام نویسی میکنند و طبق شرایطی برای جلب نظری در موقع بزرگ شدن بین خود مسابقه میگذارند. کنوت یوهانسن یکی از روزنامه نگاران استرالیایی در سفر اخیر خویش بلندن اظهار داشت که استرالیا حداقل ۵۷۰۰۰۰ دختر و زن بین ۱۶ تا ۲۵ سال لازم دارد که مناسبانه اکنون سالانه بیش از ۶۰۰۰۰ تن از آنان وارد کشور میشوند و دولت باید هر چه زودتر برای جبران این مشکل فکری بکند و از جمله اقداماتی که میتوان بعمل آورد آنست که طی برنامه تبلیغاتی وسیعی به کشورهای که تعداد زنان و دختران در آنها بیش از اندازه است، تقسیم شود که کانون سعادت

معمولاً روز سبزه گره، در ایران، هزاران دختر، برای پیدا کردن شوهر و رفتن بچله عروسی سبزه گره میزنند و آرزوهای شیرین میکنند در صورتیکه ظاهراً در دنیای پر جنجال امروز، برای شوهر کردن، احتیاجی به سبزه گره زدن و خواب خوش دیدن نیست و هر دختری که شوهر فوری و برق آسا و مناسب میخواهد کافیت که با سرفر به بند دو به استرالیا برود زیرا استرالیا در حال حاضر تنها کشوری است که رسماً «زن و دختر» وارد کشور میکند و عده کثیری از دختران و زنان جوان که شوهر نگرفته اند یا مطلقه در جستجوی شوهر هستند، در سرویس های مخصوص «واردات خانها» که از طرف دولت استرالیا ترویج و بطور ضمنی تاسیس شده اسم نویسی کرده اند و رهسپار این کشور میباشند. هزاران جوان عزب در استرالیا با حلقه های گل و اشتیاق زیاد منتظر پذیرائی از این بیرویان خواستار ازدواج با آنها هستند.

یک هفته پیش خبر گزار ریپای جهان اطلاع دادند که در حال حاضر با اجازه ترویج و دولت استرالیا روزانه ۳۰۰ زن و دختر جوان از اروپا، آسیا و امریکا وارد استرالیا میشوند و مستقیماً بخانه شوهر میروند و پیدا کردن شوهر برای آنها هم برق آساست زیرا هر کشتی که به بنداره سیدنی یا ملبورن میرسد هزاران جوان مشتاق در اسکله منتظر زنان و دختران تازه وارد هستند و ماه چنان شور و هیجانی از خود نشان میدهند و به کشتی ها هجوم میبرند و از نردبانهای طلایی آنها بالا میروند، که پلیس ناچار به مداخله میگردد.

علت کمبود زن و دختر در استرالیا آنست که طبق آخرین سرشماری از هر پنج مرد استرالیایی، سه نفرشان عزب و بی زن هستند و تعداد دختران بقدری کم است که برای ساکت کردن و تأمین احتیاجات زناشویی آنها بیچوجه کافی نیست.

استرالیا جمعاً ۱۰ میلیون و نیم نفر جمعیت و ۱۴ برابر کشور فرانسه مساحت دارد، لیکن یکی از بدبختیهای آن نبودن تعداد کافی زن است و از طرفی مردان و جوانان استرالیایی، اصولاً اشتیاق زیادی با ازدواج با دختران و زنان کشور خود نشان نمیدهند، و یک نویسنده معروف استرالیایی اخیراً طی آماری که از ازدواج و طلاق در استرالیا تهیه کرده بود نوشته بود که مردهای استرالیایی ترجیح میدهند که با کاتگوری ماده زندگی کنند اما با دختران و زنان کشور خویش ازدواج ننمایند، زیرا کاتگوروا هم ساکت و بی سرو صدا هستند و پرچانگی نمیکنند و هم ادعای آشپزی و طبخانی ندارند و آقایان را از این لحاظ عصبانی و ناراحت نمیکنند!

در حال حاضر در استرالیا کسی زنی را طلاق نمیدهد و محاضر طلاق تقریباً بلا استفاده مانده اند زیرا بعضی آنکه کسی زنی را ترک



و اینهم صف جوانان غرب و مشتاق ازدواج است پلیس در را باز کرده تا جوانان بطرف دختران دلخواه خود بروند

حمیرا

خواننده صبر عطا



بیشتری از این مصاحبه میگریخت و حاضر نمی شد عکاس مجله عکسی از او بگیرد.

من تا همین دیروز هم که برای اولین بار حمیرا را دیدم کم کم در زیبایی او شگ کرده بودم و با خود فکر می کردم که او حتماً علتی دارد که از جلو دوربین عکاس میگریزد.

راستش اینکه هر روز هم وقتی بمن خبر دادند که حمیرا حاضر شده است با او مصاحبه کنم فکر نمی کردم این حرف جدی باشد و بهمین جهت بعکاس مجله گفته بودم بمحض این که حمیرا را دید مهلتش ندهد و عکسش را بردارد.

در اینجا ناچارم از خوانندگان مجله عذرخواهی کنم که نمی توانم اسم و آدرس حمیرا را برایشان بنویسم زیرا این زن هنرمند و خوش قریحه با اینکه حاضر شد عکسش را بگیریم از ما خواست که برای پیش گیری از هر گونه مزاحمت مردم از ذکر نام حقیقی و آدرس منزل او خودداری کنیم.

وقتی مشخصات کوچکی و پلاک خانه را با آدرسی که داشتیم مطابقت

پس از چند لحظه که چندین ساعت بماند گذشت از پشت در صدای زنی بگوش رسید:

کیه؟
باز کنید ما خبر نگار تهران مصوریم.

دختر کی که در را باز کرده بود جلو افتاد و ما بدنبال او وارد دالان خانه شدیم و پس از گذشتن از هشتی و حیاط خلوت به یک اتاق بزرگ ارسی در ضلع شمالی خانه راهنمایی شدیم.

معلوم بود که آنجا اتاق مهمانها نمانده است زیرا بنحوی فوق العاده دلپسندی تزیین شده بود و یک دست مبل پلاستیک فضای خالی وسط اتاق را پر میکرد. شیرینی و میوه عید را هم روی یک میز پایه بلند در گوشه اتاق گذاشته بودند که خانم مادر شوهر حمیرا چند بار ما را حجلت داد و نگذاشت میوه ها و شیرینی ها از دست ما جان سالم بدر ببرند!

مشغول پوست کندن پر تقا لها بودیم که در باز شد و خانمی بسن ۳۰ تا ۳۵ متوسط اقامه کمی گوشت آلود با موهای آراسته که بیشتر آن



خواننده صبر عطا کن قیافه ای معصوم و نمکین دارد

در بالای سرش جمع شده بود و صورتی گرد و نیمه ایرانی در آستانه در ظاهرش و من با دیدن او بیاد پرده های قلمکار افتادم که نقش یوسف و زلیخا داشت و داستان بریدن دست و ترنج و کم مانده بود که ما هم بادی در حمیرا دست پاچه شویم و بجای پر تقال دستمان را

کردیم و مسلم شد که با اسرار آمیز ترین خواننده ایران رو برو خواهیم شد رنگ در را فشرديم و من با قلبی که صدای ضرباتش از چند قدمی شنیده میشد با انتظار دیدن حمیرا پشت در ماندم و عکاس مجله نیز دور بینش را آماده کرده در اولین فرصت عکس او را بردارد.

بفرمائید، اینهم اولین عکس حمیرا در مطبوعات ایران

ترین دستمزدها هم حاضر است خوانندگی را حرفه خود کند. تا دیروز چهار ماه تمام بود که مرتباً وسیله پیغام و نامه و تلفن و مراجعه بمنزل حمیرا از اومی خواستم که تن به مصاحبه در ردهو بگذارم عکاس مجله از او چند عکس بگیرد ولی هر بار حمیرا با سماجت

رادیو خوانند و بین مردم به خواننده صبر عطا کن معروف شد از یکی دوستانم شنیدم که حمیرا زن جوانی است که در خانواده ای نسبتاً مذهبی زندگی می کند و حتی اولین آهنگش را هم با صراحت زیاد تجویدی خواننده است و گرنه اصولاً نه خود را خواننده حرفه ای می داند و نه حتی با بزرگ

تا کسی نگه داشت و من همراه عکاس مجله از آن پیاده شدیم تا به مصاحبه با خواننده ای برویم که از خبر نگاران میگریزد و از این که عکسش در مطبوعات بجا برسد میهراسد. من از همان چهار پنج ماه پیش که حمیرا اولین ترانه اش را در

که بر خو و عک مط

بر عطا کن سکوت را شکست

ببریم - پس از ردوبدل شدن سلام و علیک و تبریکات سال نو، خانم حمیرا روی مبل در کنارمان نشست و گفت:

- من آماده‌ام، اگر عکس میخواهید بگیرید و اگر سؤالی دارید مطرح کنید.

عکاس مجله فیلم تازه‌ای در دوربین گذاشت و ضمن اینکه من سئوالاتم را مطرح می‌کردم او هم عکسهایش را میگرفت.

نخستین سؤالی که از حمیرا کردم این بود که چرا تاکنون حاضر نشده است عکسش در مطبوعات چاپ شود.

حمیرا با شکسته نفسی جواب داد که اصولاً علاقه‌ای به شهرت ندارد و بهمین جهت حتی برای خود اسم مستعار انتخاب کرده تا مردم او را نشناسند.

خانم حمیرا اول خیال میکرد من این حرف را باور میکنم و مطلب بعدی را میپرسم اما معلوم است که هنرمندها هر قدر هم زرنگ باشند نمیتوانند سر خبر نگارها را شیر به مالند و من

نیستند مردهای نامحرم عکس عروس زیبایشان را ببینند و دلیل دیگر که دست کمی از دلیل اولی ندارد اینست که میخواهد باینوسیله مردم را هر چه بیشتر تشنه این شناسائی بنماید.

دومین سؤال از حمیرا این بود که خوانندگی را از چه زمانی شروع کرده است؟

حمیرا گفت:

- من از زمانیکه دبستان را تمام کردم علاقه‌ای به خوانندگی پیدا کردم و گاه‌گاه تصنیفهایی را که به آنها علاقمند میشدم در مجالس خانوادگی برای خویش و قوما میخواندم. این آغاز کار بود و در سالهای دبیرستان چند بار نیز اتفاق افتاد که در جشنهای مدرسه برای بچه‌ها ترانه خواندم و مورد تشویق قرار گرفتم. در آزمون من هنوز بچه بودم و طبعاً همانطور که همه بچه با آرزو دارند که در رشته‌ای معروف شوند منم آرزو می‌کردم که روزی خواننده معروفی شوم و بتوانم پشت رادیو آواز بخوانم ولی این آرزو با رفتن من به خانه شوهر و پیدا شدن سر و کله بچه‌ها

میخواندم ترانه‌های عامیانه لائسی بود که برای خواباندن بچه‌هایم بر سر گهواره آنها میخواندم.

از خانم حمیرا پرسیدم چند سال است ازدواج کرده‌اید و ثمره این ازدواج چند تا بچه است.

گفت چهار سال است ازدواج کرده‌ام و دو بچه دارم.

سؤال بعدی من این بود که چرا اولین ترانه شما تا اینجند غم‌انگیز بود مگر در زندگی از چیزی رنج میبرید؟

گفت - اتفاقاً من دارای يك زندگی کاملاً سعادتمندانه هستم و بهیچوجه چنین چیزی در مورد من صدق نمیکند. علت غم‌انگیز بودن اولین ترانه من نیز آنست که آهنگ و شعر آن غم‌انگیز ساخته شده و طبعاً انسان در خواندن هر چیز غم‌انگیزی لحن غم‌انگیز نیز خواهد گرفت خصوصاً اگر آن چیز يك ترانه باشد و خواننده آن نیز يك زن که حساسیت بیشتری در پذیرش غم و اندوه دارد.

از حمیرا پرسیدم از میان خوانندگان ایرانی کداميك را

میخواهم خواهش کنم کمی درباره خصوصیات اخلاقی، سلیقه‌ها، پسندها و چیز های مورد علاقه خودتان برابم بگوئید.

گفت - در سلیقه که بهتر است حرفی نزدم چون هنوز خودم هم از سلیقه خود خوشم نیامده است اما در مورد چیز های مورد علاقه‌ام باید بگویم که به نقاشی علاقمندم و لسی خودم در این هنر دستی ندارم، مطالعه رادوست دارم ولی فعلاً که دوسه سالست بچه‌ها مهلت سرخاراندن هم بمن نمیدهند چه برسد به مطالعه. از شعرای گذشته وحشی‌رامی‌پسندم و از معاصران به شهریار ارادت دارم. از خورشها به خورش کنگر. از اشها به آتش رشته و از غذاها به طاس کباب علاقمندم از مجلات نیز تهران‌مصور را بسایرین ترجیح میدهم و بهمین جهت است که اولین مصاحبه‌ام را باشما که خبرنگار مجله مورد علاقه‌ام هستید انجام میدهم خوانشتمندم سلام مرا به کلیه خوانندگان تهران‌مصور برسانید و بنویسید که برای همه آنها سال خوشی را آرزو میکنم.



حمیرا به خبرنگار تهران‌مصور گفت من بهیچوجه اهل تظاهر نیستم

حمیرا در خانمه این مصاحبه یکبار دیگر ترانه «صبرم عطا کن» را با غمی پنهانی که در لابلای کلمات آن خفته است خواند و پس از آن نیز برای اینکه ما را از غم و اندوه این ترانه خارج کند يك غزل

می‌پسندی، گفت - از میان مردها بنان و از میان زنها دلکش را بیش از سایرین می‌پسندم اما البته اینها بهیچوجه بدان معنی نخواهد بود که آواز قمر را از یاد ببرم زیرا وی چیزی دیگر بود.

گفتم - من سؤال بخصوصی

خود بخود متفی شد و منم بسا گرفتاریهای مربوط به خانه‌داری و بچه‌داری دیگر این فرصت و حوصله را که مثل سالهای تجرد به مجالس خانوادگی بروم و برایشان آواز بخوانم نداشتم باینجهت تدریج آواز خواندن را کنار

که فهمیدم حمیرا دارد جواب پرت میدهد با سوالات انحرافی خود بالاخره زیر زبانش را کشیدم و معلوم شد وی بدو علت تاکنون عکس و اسمش را در اختیار مطبوعات نگذاشته.

اول اینکه شوهرش خانوادگی

يك مقاله تحقیقی!

اولین سیزده بدر در تاریخ

راستی هیچ فکر کرده‌اید که اولین سیزده بدر در تاریخ چگونه برگزار شد؟ مسلماً نه چون شماها فکرتان باین چیزها نمیرسد! دلیلش هم اینست که اگر میرسید می‌آمدید و نویسنده کشکیات میشدید بهر حال بگذریم ما که صبح اول صبح با شما دعوانداریم! مسئله این بود که میخواستیم ببینیم میدانید اولین سیزده بدر در تاریخ چگونه برگزار شده یا نه که خوشبختانه معلوم شد نمیدانید!

قبل از اینکه وارد ماجرا شویم بهتر است اول ببینیم کلمه «سیزده بدر» از کجا پیدا شد.

میگویند در تارتستان قزوین از زمانهای قدیم بازی جالبی معمول بوده که هنوز هم هست باین معنی که دو نفر کنار هم شروع به توپ بازی میکنند یکی توپ را به درو دیوار میزند و دیگری ضمن شمارش تقاطعی را که توپ با نجاها میخورد نام می‌برد مثلاً همانطور که توپ بزمین میخورد میگوید اول بزمین دوم بدیوار سوم به تاق چهارم به طاغچه و...

و یکروز سیزدهمین توپ به در میخورد و طرف با صدای بلند میگوید «سیزده بدر» و از همین کلمه سیزده بدر مصطلح و معمول می‌شود اما این همداننی مورخ معروف

آلمانی عقیده دارد که این روایت کشتیکه و کلمه سیزده بدر اولین بار در خرم‌آباد لرستان بکار رفته! باین ترتیب که در این شهر نجاری بوده است بسیار تنبل که هر کاری را چهارده یا نوزده روز طول می‌داده (درست عین مسئولین امور خودمان) در یکی از سالها این نجار برای تعمیر يك در ساده ۱۳ روز وقت صرف میکند بطوریکه حوصله صاحبخانه سر میرود و میگوید سیزده بدر! یعنی سیزده روز است که تو به این درور میروی! و از این جا کلمه سیزده بدر سر زبانه می‌افتد!

اما اولین سیزده بدر تاریخ در زمان هلاکوخان منول اتفاق افتاده! باین ترتیب که ۱۳ نفر از زندانیانی که قرار بود صبح روز فردا در زندان خود کشته شوند را با هم متحد شدند و زندانبان خود را خفه کردند و پا بفرار گذاشتند ساعتی بعد رفیق زندانبان که از ماجرا باخبر شده بود سراسیمه شروع بدویدن در محوطه زندان کرد در حالیکه با عجله و نوبه‌زبانی می‌گفت سیزده نفر در رفتند... اون

سیرده تا بدر رفتند... سیزده بدر رفتند... و از سال بعد بهمناسبت موفقیت این سیزده نفر زندانی مردان زندان نیز که در حقیقت زندانی به حساب می‌آیند در چنین روزی از خانه‌هایشان بدر رفتند و مراسم سیزده بدر بوجود آمد!

هویدا: ماشین حساب

صاحب عکس مرد نترس و با شهامت است. به سخن کسانیکه از راه تملق از او تعریف میکنند تا نفعی ببرند گوش نمیدهد ولی تعارف معمولی را فراموش نمیکند. **قوه تخیل و تصور** در او زیاد و نیرومند است و مانند روزنامه نگاران و ورمان نویسان چیز مینویسد و از معلوما تیکه در دوران تحصیل فرا گرفته استفاده مینماید. **در کارهای عملی و صنعتی هم مرد مدبری است.**

صبور و پرحوصله است، بهره و حاصل کارهایش را اگر خودش هم نیند، باز همین دلخوش است که دیگران استفاده خواهند کرد بذری می افشاند با علم باینکه دهها سال بعد حاصل و نتیجه خواهد داد. **روز بروز بر خشونت اخلاقی او افزوده می گردد، علت آنهم نداشتن همسر و همدم است.** **او منبعی از محبت دارد. اگر مکان شایسته و زمان مناسب بیابد نثار خواهد کرد و دارای مناعت طبع خاصی است.** **در منزل کم حوصله ولی «با گذشت»**

قیافه شناسی نخست

وزیران لجوج، پر کار، آرام و عاقل
قیافه هائی که به نخست وزیری میخورند



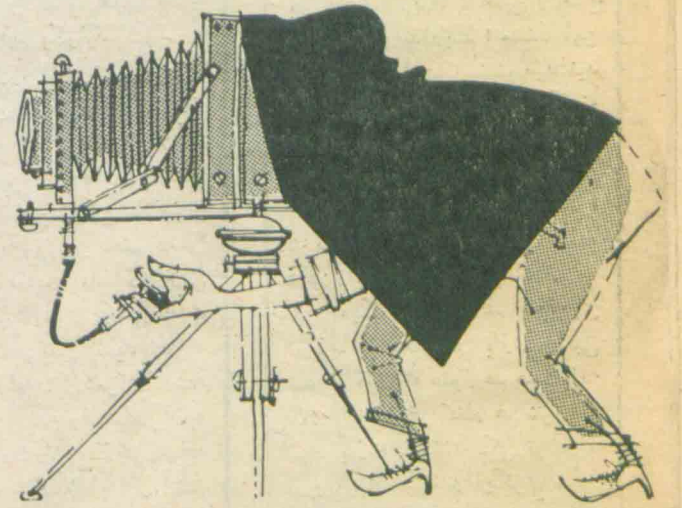
خسروانی



دکتر عاملی



هویدا



صاحب عکس را میتوان بیک ماشین حساب قوی و دقیق تشبیه کرد که خیلی بی صدا و تقریباً بدون اشتباه عمل مینماید. **اگر وقتش صرف کارهای کوچک و غیر مهم نشود و فرصت بیشتری برای مطالعه و تعمق در امور مهم داشته باشد یقین است با فراست و سرعت انتقال و تیزهوشی که در او مشاهده میشود، خواهد توانست گشایش نسبی و آسایش بیشتری در زندگی مردم بوجود آورد.** **نسبت به هر کس و هر موضوعی ابتدا با شك و تردید و عدم اعتماد مینگرند و تا خلاف تصور ثابت نشود، در تردید و عدم اعتماد خویش باقی میمانند، او از این محکم کاری ضرری نخواهد دید فقط کارهای قدری کند تر پیش خواهد رفت.** **در تعقیب هدف و انجام کارهایش آنقدر مشغول و گرفتار می شود که غالباً از صرف غذا و وضع پوشاک خود غافل میماند.** **او معتقد است که شخصیت اشخاص تابع مقام، شغل و رتبه نیست. مقام عالی را وسیله آسایش و موفقیت نمیداند و از تنزل مقام هم نمهراسد.** **زود می فهمد ولی دیر بزبان میآورد، کیفیت و کمیت کار او برای همکارانش بهترین سرمشق و قویترین محرک است.**

است، اما در کار اداره مملکت پرحوصله و دقیق ولی «بی گذشت» است مجازات و تنبیهات او (سروصدا) ندارد، با متانت و بردباری و تدبیر و رعایت عدالت، خاطیان را مجازات میکند و با اصطلاح «با پنبه سر می برد».

دکتر عاملی: قاضی بد قلق

صاحب عکس کارهایش را چهارمیخه و بلکه شش میخه می کند. **خوب حرف میزند، خوب استدلال می کند و جوانب کار را درست میسنجد، پمدحکم صادر میکند.** **برگشتن از حکم صادره برای خودش هم مشکل و بلکه غیر ممکن است.** **رفیق داری و دوست یابی را با کار اداری مخلوط نمی کند، هر کدام حساب و کتابی علیحده دارد.** **از محبت سرشار است ولی اغلب طوری بیرحم و سنگدل می شود که گوئی در ذات او ذره ای محبت وجود نداشته و ندارد.** **چون پر کار است و قدرت شناساندن شخصیت هم دارد، امید ترقی و موفقیت بیشتری برایش هست.** **عاملی که او را ترقی خواهد داد، درونی است، اصل و نسب، پول و پارتی، در ترقی و ترفیع مقام او تأثیر نداشته و ندارد.**

دقیق و موشکاف و عصبانی و بدقلق است. **پر مایه است ولی اینقدر که هست نمی نماید، بر عکس بعضیها، قیافه غاظ انداز ندارد، لیاقت و کاردانی او واقعی و حقیقی است.**

دکتر صدر: دوست داشتنی

صفت ممتاز صاحب عکس، نجابت قلب و حساسیت ذاتی اوست. **مردی است خوش ذوق و اهل هنر.** **خونگرمی و خون سردی را توأم دارد و از هر کدام بموقع خود استفاده میکند روی این اصل هم دوست داشتنی است و هم باعث تسکین و امیدواری مراجعین است.** **شخص بنا سلیقه ایست، میتوانیم بگوئیم که حتی کوچکترین کارها را با سلیقه انجام میدهد.** **سرعت عمل، همراه با درستی و صحت، از خصایص دیگر اوست.** **این مقام در خورد شان و شخصیتش هست ..** **اصلاً مثل اینکه از طفولیت «آقا» پرورش یافته، باین قبیل احترامات و مقامات خو گرفته است.** **در کارهای خطیر، تمرکز حواس و تسلط بر اعصاب خویش را دارد، و با اصطلاح هول**

نمیشود. **نسبت به معلوماتش، حاضر بنهن است، اگر کاری را نتواند انجام دهد و مطلبی را بخاطر نیاورد، دیگر تأمل نمودن و فکر کردن برای او بیفایده است، زیرا آنچه میدانسته در همان وهله اول بندهش خطور کرده است، دیگر با صرف وقت چیز تازه ای بیادش نخواهد آمد بنا بر این توصیه میشود، در مواقع اضطرار او «بن بست فکری» حتماً بمشاوړه بپردازد تا فکرش صیقل یابد و مشکلش حل گردد.** **حسود نیست و از ترقی و بهبود وضع همقطارانش و یا دیگران ابدارنج نمیبرد، از اشتباه نمیترسد و با کمال بی اعتنائی در رفع اشتباه و تصحیح کار گذشته اقدام مینماید.** **بمادیات علاقه بسیار دارد ولی آنرا فدای شهرت و محبوبیت خویش می کند.** **اگر عصبانی بشود، عصبانیتش دیری نمیباید، زیرا پس از لحظه ای فروکش میکند و آرام می گیرد.**

خسروانی: مرد کار

صاحب عکس، مردی فعال است ولی بیشتر حرف میزند، بهمین لحاظ در کارها کند و بطئی پیش میرود.



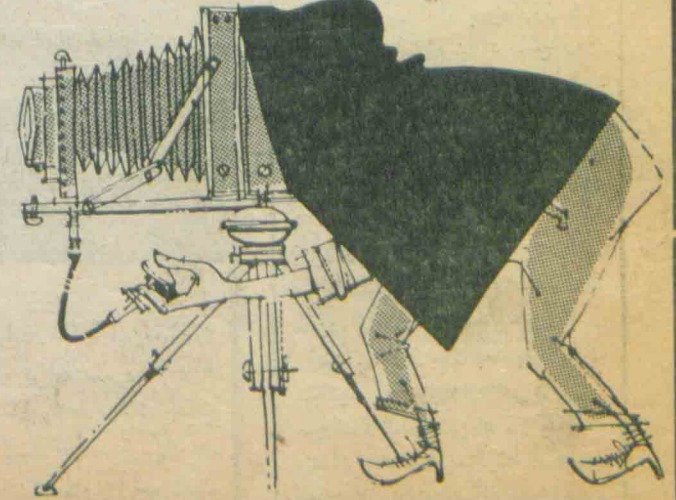
دکتر آموزگار



سپهدار یاحی



دکتر عالیخانی



دخست وزیر ووزراء

آرام و عصبانی کابینه را بشناسید ،
میخورند فیافه هائی که برای اینکار مناسب نیست...؟

که چطور وزارت جنگ را قبول کرده ، او باید وزیر صلح شود .
* او ابتدا نمیترسد ، بدوعلت ؛ یکی اینکه ذاتاً شجاع و دلیر است .
دیگر اینکه مرد درستی است و نقطه ضعف ندارد
* کمتر حرف میزند ، و بیشتر کار میکند
* ظرفیتش زیاد است ، و در برابر پول زیاد و مقام عالی خود را گم نمیکند
* زیرک و باهوش است
* سرعت عمل ندارد چون هر کاری را چند بار «مرور» و تجدید نظر میکند بعد دستور

* برای پیشرفت کارش ، خوبست که حسن اعتمادی که نسبت به همکارانش دارد بکاهد و بردقت و کنجکاری و حقیقت بین خویش بیفزاید ، در اینصورت خبط و خطا همکارانش تقلیل خواهد یافت .
* صاحب عکس اخلاقاً قدری خشک نجسب است .
* از حساب و حسابداری سردر میآورد ولی وارد حساب نمیشود .
* محتاط است و تا جای قدمش را استوار نکند ، برای هیچ کاری گام برنمیدارد مگر وقتی که دیک «اعتمادش» بجوش آید آنوقت اجرا میدهد .
* در درستی و صداقت کم نظیر است و از هر لحاظ میتوان باو اعتماد کرد .
* عزت نفس ، وجدان پاک - عقیده راسخ از صفات ممتاز او است .
* سروصدا راه انداختن و کارهای مربوطه را بزرگ و مهم جلوه دادن کار او نیست .
* دارای معلومات و مطالعات فراوان میباشد ولی اینطور نمی نماید .
دکتر آموزگار : نجسب !
* برای صاحب عکس ، مقام کنونی مناسبتر از سمت قبلی است در سمت سابق «تسکین بخش نبود» و در عین حال این قباهم بقامتش راست نمی آید .
البتة موفقیت او منوط به پشتکار و فعالیت دائمی اوست .
* مرد باوقار و متین و قابل اعتمادی است .
* به مگری طرح بیشتر شباهت دارد تا به طراح ، زیرا طرحهایش محدود است و آنهم اقتباس است و یا زائیده مشورت .
* معلومات و اطلاعات او در رشته خاص تحصیلی اش عمیق و وسیع است .



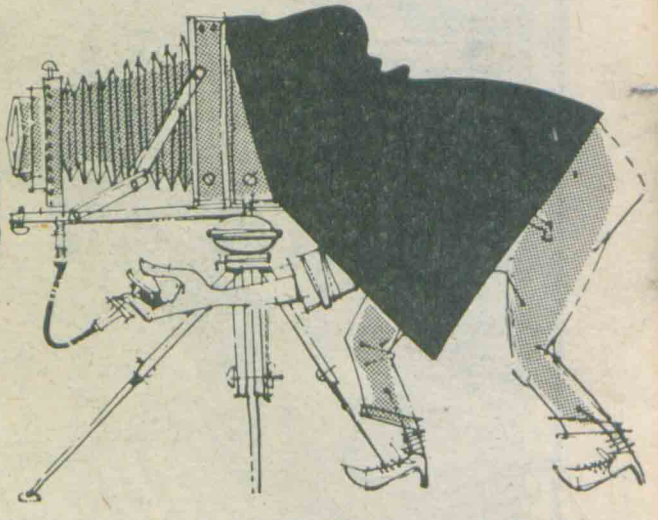
سپهبد صنیعی



آرام



دکتر هدایتی



است که نتایج دستور میدهد و بدون تحقیق موافقت میکند سپس انگشت تأسف بدندان میگذرد .
آرام: آب روان
* صاحب عکس هیچوقت «ریسک» نمیکند و با دوراندیشی و احتیاط پیش میرود .
* او مردی پرکار - کم صحبت - پرجرئت و عصبانی و داروی عصبانیتش تحسین و تلقین است .
* رک گو و «گوشت تلخ» است ، مگر چطور بشود که شوخی آقا گل کند و در جمعی «مزه» بریزد و مثلاً چهار کلمه صحبت با مزه بکند که موجب انبساط خاطر دوستان گردد .
* در آداب دانی دیبلمات است و در سیاست مجری خوبست و تا حدودی بی باک هم هست .
* کارهایش را محکم و مطمئن اجرا میکند .
* اداره اش خوبست ولی استعداد تظاهر و تبلیغات نسبت بکارهای انجام شده اش ندارد .
* باید دائماً چون آب روان در سیر و سفر باشد .
دکتر عالیخانی: اهل تعارف
* صاحب عکس قدرت شناساندن و رقیب زنی

در عین صراحت محتاط است .
* از لحاظ منطق و بیان باید گفت ؛ اگر لازم بداند گاه را کوه مینمایاند و باز چنانچه مقتضی بداند کوه را تا مقام کاه تنزل میدهد .
* از صفات برجسته اش ، سرنگهداری اوست و از این لحاظ بسیار محکم و دوراندیش است .
* اهل ذوق و همه فن حریف است ، در محفل ادبا ، ادیب و در محضر عرفا ، عارف ، و در مجلس فقها ، فقیه است ، و در عرصه کارزار سلیح نبرد میپوشد .
* انضباط را با خشونت تعلیم میدهد .
* زیردستانش ، او را بخاطر قلبش دوست دارند ولی از جدی بودن و انضباط او در کار ، نگرانند .
* مقام و ترقی او یک عامل اساسی دارد و آن فعالیت مداوم و مدبرانه است .
* در محیط خانه و برای افراد خانواده اش روی هم رفته یک مرد «اداری» است .
* احساسات خود را فدای کار و مقررات مینماید .
سپهبد صنیعی: وزیر صلح
* صاحب عکس از جنگ بیزار است و مراسم صلح و آشتی است تعجب من در اینست

باید گفت او یک کارگر مجرب و تحصیل کرده است ، بدر دلد افراد خوب گوش میدهد و میکوشد آنرا علاج کند .
* مردی با شخصیت ، رفیق دوست و صاحب ابتکار خوش مشرب و خوش قلب ، اهل تفریح و تفرج است ذوق و قریحه ای هم دارد .
* فعالیت و استقامتش سبب نشاط و آسایش خود او می گردد .
* صبور و پخته و مهربان جلوه میکند بهمین جهت برای زیردستان (تکیه گاه) خوبی است .
* باصل و نسب بیشتر توجه دارد ، در صورتیکه لازم نیست .
* از کار خسته نمیشود بدلیل اینکه برای رفع خستگی خود باز بکار دیگری مشغول میگردد .
سپهبد ریاحی: همه فن حریف
* صاحب عکس مردی است جدی و صریح در هر کاری که مأمور و موظف شود . فکر و برداشت کار او طور نیست که گویا قسار است همیشه در آن کار باقی بماند و روی این اصل اقدامات اساسی و پایه داری را آغاز مینماید .
* او معتقد است هر کاری را که بعهده میگیرد باید درست و با نقشه صحیح و علاقه کامل با انجام رساند .

اجرا میدهد .
* در درستی و صداقت کم نظیر است و از هر لحاظ میتوان باو اعتماد کرد .
* عزت نفس ، وجدان پاک - عقیده راسخ از صفات ممتاز او است .
* سروصدا راه انداختن و کارهای مربوطه را بزرگ و مهم جلوه دادن کار او نیست .
* دارای معلومات و مطالعات فراوان میباشد ولی اینطور نمی نماید .
دکتر آموزگار : نجسب !
* برای صاحب عکس ، مقام کنونی مناسبتر از سمت قبلی است در سمت سابق «تسکین بخش نبود» و در عین حال این قباهم بقامتش راست نمی آید .
البتة موفقیت او منوط به پشتکار و فعالیت دائمی اوست .
* مرد باوقار و متین و قابل اعتمادی است .
* به مگری طرح بیشتر شباهت دارد تا به طراح ، زیرا طرحهایش محدود است و آنهم اقتباس است و یا زائیده مشورت .
* معلومات و اطلاعات او در رشته خاص تحصیلی اش عمیق و وسیع است .



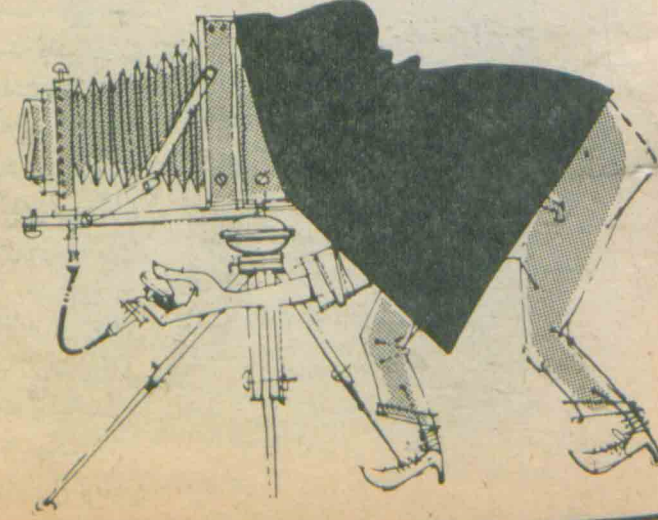
دکتر صدر



دکتر نهندی



مهندس روحانی



بروانی



کار

بمناسبت سیزده نوز، قیافه شناس مجرب ما، باچثمان نافذ و موشکاف خویش، از روی عکس‌هایی از آقایان وزیران که در اختیارش گذاشتیم، نکات جالب و ممتازی را درباره هیئت وزیران بیان نموده است که خواندن آن برای خود آقایان اعضای هیئت دولت و صاحبان عکسها نیز تازگی دارد.

جالب اینست که قیافه شناس ما هیچک از وزراء را ندیده و جز از طریق مطبوعات و رادیو ها نشناخته است و بهین جهت مطالبی که درباره آنان نوشته صرفاً استنباط شخصی او از روی عکسها بوده است و بسیار جالب بنظر میرسد.

بطور کلی در کابینه آقای هویدا نخست‌وزیر فعلی و وزیرانی با این خصوصیات و اوصاف که ذکر میشود، شرکت دارند.

- ۸ وزیر عصبانی
- ۱۳ وزیر پرکار
- ۷ وزیر محتاط
- ۶ وزیر متکبر
- ۴ وزیر جاه طلب
- ۸ وزیر خوش بیان
- ۱ وزیر کم جرئت
- ۵ وزیر کنجکاو
- ۴ وزیر خشک
- ۴ وزیر خوش مشرب
- ۳ وزیر هنوز باید تحصیل کنند
- ۷ وزیر پخته در کار
- ۲ وزیر نیم پز
- ۶ وزیر زود پز
- ۱۰ وزیر دیز پز
- ۲ وزیر ناپز

قیافه‌هایی که استعداد و شانس ترقی تا مقام نخست‌وزیری را دارند!

- دکتر اقبال ۸۵٪ ولی صلاحش نیست.
- « صدر ۷۵٪ صلاحش هست.
- « غامدی ۵۵٪ اگر تحویلش بگیرند!
- سپهد ریاحی ۳۵٪ ولی داوطلب است.
- دکتر ارستجانی ۲۵٪ ولی ادعایش بیشتر است.

شخصیت را دارد.

* تیز بین - تیز گوش و زور گفت است اگر بتواند تمرکز حواس پیدا کند. قادر خواهد بود کارهای بیشتر و سنگین‌تری را هم اداره نماید.

* جاه و مقام را خیلی دوست میدارد و بخاطر حفظ مسند خود غالباً از ناها و شام نیز صرف نظر میکند.

* بواسطه صفای باطنی که دارد، گاهی فریب نمیخورد.

* وسعت فکر و قوه تمیز و تشخیص او خوبست، در تعارف قصور نمیکند. رک گو و بی پرواست.

* با امور اقتصادی خیلی فکر میکند حال بهر شکلی که باشد، اول وجود آن بعد کمیت و سپس کیفیت پیشرفت آن ملاحظه نظر اوست.

* خشونت ظاهری و محبت ذاتی بطور مساوی در او وجود دارد، کارهایش را با اراده و فکر و فهم انجام می‌دهد.

* سعی میکند نقطه ضعفی بدست کسی ندهد.

دکتر نهان‌ندی: ریسک نمیکند

* مردی خودخواه و کم جرئت است.

* اگر دستش برسد و بتواند دلش می‌خواهد برای هر خانواده در کشور ساختمان‌ی علیحده و مستقل بنا کند.

* او معتقد است که، خوب و کم بهتر از زیاد و نامطلوب است. فی‌المثل، یک طبقه ساختمان سه چهار طبقه را که با اصول فنی



بمناسبت انتشار کتاب تازه دشتی
دمی باخیم

لبخند ژو کوند

* صاحبان این قیافهها غالباً محبوب

زنان لاغر اندام موی قرمز و بیضی صورتند.

* این مرد در «برش» و رتق و فتق امور

توانا وزیر دست است اهل «فس فس» نیست

ولی با ملاحظه مقامی که دارد در آموزش

«خسیس و حسابگر» و در پرورش «ضعیف و

کم حوصله» است

* آن کاری متناسب روحیات اوست که

نتیجه حاصلش فوری عاید گردد و بهر کیفیت

باختیار و میل او انجام پذیرد.

* کنجکاو و دقیق است، و با اصطلاح «موی

را از ماست میکشد» ولی متاسفانه بعد از

چندی باز همان موی را در همان ماست‌رها

می‌سازد. مردی، درست نظر بلند قابل اعتماد

است و اهل شوخی و مزاح نیست.

* صبور و پر طاق است، در برابر سختی

ها و نااملائیات، شکیباست و خم برابر نمی‌آورد.

* در ادب و نزاکت می‌تواند سرمشق

قرار گیرد.

لجوج و مغرور هم هست و بهین جهت گاهی

«بیکدار با آب میزند» و با اصطلاح ریسک هم میکند.

* هر کس با صاحب این عکس معاشرت

کند و از نزدیک با خلاق و صفاتش آشنائی

بیشتری حاصل نماید، خواهد دانست که این

طورها هم که ظاهر قیافه نشان می‌دهد مرد

خشن و نامهربانی نیست.

در صورتیکه اینطور نیست، شاید فقط

بتوان گفت که عطف و محبت ذاتی در او

ضعیف است و تا حدودی هم خشونت اخلاقی دارد

* این راه باید بگویم که صاحب عکس

خیلی مستبد و خود رای و رک گوست. بهین

سبب، بستگان و متعلقان او حتی در محیط

منزل، بفسدرت از او محبتی دیده و یا

چشیده‌اند.

* چون از علم روانشناسی بهره کافی

دارد لذا هم کاران و زیردستانش را بخوبی

می‌شناسند، و آنان را متناسب با لیاقت و

استعدادشان بر سرکارها و پستها می‌گمارد.

* او سخاوتمند نیست و از این راه موقعیتی

نصیبش نخواهد شد.

و رعایت بهداشت ساخته شده باشد بريك

عمارت چند طبقه نامناسب ترجیح می‌دهد

همینطور در مورد غذا، در صورتیکه به

غذای زیاد علاقمند است.

* قدرت شناساندن شخصیت در او ضعیف

است، روی همین اصل باید پیش از دیگران

زحمت بکشد و فعالیت کند تا نتیجه کارش

نمودار گردد.

* کم حرف میزند.

* تازه کار است ولی در عرض مطلع و

پرمایه است.

* جرئت و شهامتش در اتخاذ تصمیم

کم است و بهین جهت هیچوقت ریسک نمی‌کند.

* اگر نأیید و تشویق و حمایت شود،

فرد مفیدی خواهد شد.

دکتر هدا ایتی: مودب و خشن

* از صفات جالب و ارزنده صاحب عکس

میزان فکر و کیفیت تفکر اوست.

* قدرت عمل، شدت و سرسختی در کار،

تیزهوشی و از همه مهمتر، جرئت و بی باکی

او را می‌بایستی کاملاً بحساب آورد.

* در عین حال که مرد محتاطی است،



ستوان دکتر عاملی وزیر دادگستری



سرکار ستوان دکتر مصباح زاده نماینده مجلس و مدیر کیهان



جناب سروان هویدا نخست وزیر

جناب سروان هویدا خوشترین ایام زندگی خود را مدت سر بازی میداند

نظام وظیفه رجال

از: اسمعیل یگانگی

در نوع خود بی نظیر است. سرکار ستوان مصباح زاده در حین خدمت و وظیفه در دانشگاه نظامی تدریس میکرد. معمولاً در کلاسهای دانشگاه نظامی (و غیر نظامی) وقتی استادی وارد کلاس میشود کلیه شاگردان با احترامش بیا میخیزند، ولی چون استاد سرکار ستوان دوم دکتر مصباح زاده درجه ستوان دومی داشت و شاگردان کلاس غالباً سرتیگ بودند این بحث پیش آمده بود که آیا در این مورد هم کلیه شاگردان باید نسبت با استاد، که خود ارشاد او میباشند ادای احترام کنند و یا استاد جوان شاگردان من خود احترام نظامی بگذارد. بالاخره سر لشکر حصن السلطنه فرمانده وقت دانشگاه افسری طی یک گزارش شرفرضی جریان را با اطلاع اعلیحضرت فقید رسانید و شاهنشاه فقید نیز دستور دادند در سر کلاس درس کلیه احترامات مربوط بیک استاد رعایت شود و لی در خارج از محیط درس جناب استاد باید مقررات نظامی را نسبت بمافوق انجام دهد و کیل مردم بندر عباس میگوید بازها اتفاق میافتاد که من تاجلوی در کلاس نسبت بشاگردانم که هستی نسبت بمن ارشاد بودند ادای احترام میکردم ولی بعضی اینکه بقیه در صفحه ۵۵

مدتی بعد برای انجام خدمت سر بازی خود بدانشکده افسری رفت و پس از شش ماه طی دوره دانشجویی جناب سروان هویدا افسر توپخانه با درجه ستوان دومی بعنوان افسر رابط در مرکز زندگی افسری خود را شروع نمود. فرمانده اش در دانشکده افسری سروان معتضد (سر لشکر فعلی) بود سرکار ستوان دوم امیر عباس هویدا مدت افسری خود را در اداره مستشاری ارتش (وزارت جنگ) گذراند. وقتی با نخست وزیر در باره روزگار سر بازی صحبت میکنید در حالیکه از اهمیت خدمت مقدس سر بازی سخن میگوید دوره زندگی افسری را از بهترین ایام زندگی خود میدانند. و معتقد است که انجام خدمت سر بازی و فرا گرفتن فنون نظامی برای همه جوانان از هر طبقه و خانواده ای واجب و ضروری است.

مشکلی که اعلیحضرت فقید آنرا حل کرد

جریان خدمت و وظیفه افسری دکتر مصباح زاده استاد دانشکده حقوق و مدیر ۵۷ ساله مؤسسه کیهان و مشکلی که کار این جناب سروان استاد دانشگاه برای دانشکده افسری بوجود آورده بود بدون شک

انجام خدمت مقدس سر بازی. واجب ترین وظیفه هر جوان ایرانی است و اعزاز جوانان برای فرا گرفتن تعلیمات و فنون نظامی و دفاع از این مرز و بوم، از وقتی اجباری شد که نظام وظیفه در مملکت مشکل گرفت در میان رجال معروف و سیاستمداران سرشناس ما عده نسبتاً زیادی هستند که در ایام جوانی بخدمت مقدس سر بازی شتافتند و ما بمناسبت شماره مخصوص نوروز از آلبوم عده ای از رجال عکسهای زمان خدمت افسری و وظیفه شان را انتخاب کرده ایم که امیدواریم مورد توجه شما قرار گیرد.

جناب سروان هویدا افسر توپخانه!

امیر عباس هویدا! نخست وزیر ۴۷ ساله ایران از جمله رجال معروفی است که پس از بازگشت از اروپا و استخدام در وزارت خارجه بخدمت نظام وظیفه شتافت. هویدا پس از موفقیت در کنکور وزارت خارجه در ۱۱ شهریور ۱۳۲۲ خدمت دولتی خود را شروع کرد و



جناب سروان دکتر شاهقلی وزیر بهداشت



ستوان یکم مهندس روحانی وزیر آب و برق



ستوان دکتر خطیبی مدیر عامل شیر و خورشید سرخ و نماینده مجلس

محبوب
سوزند
تق امور
نیست
آموزش
ضعیف و
وست که
کیفیت
حاموی
بعد از
سترها
اعتماد
رستی
سیاورد
سرمشق

مردۀ ۷۵۰۰۰۰ تومانی!!

اسرار حیرت آورترین دروغ در تاریخ قضائی ایران بمنظور بزرگترین کلاهبرداریها

کاشمیر برای برادرش مخا بره میکند :

تلگراف اول

«تهران- لاله زارمقال کوچه رفاهی علی زمردیان»
«ابوالقاسم شیخ رضائی گویند سلامت واردشدم»
«زهر اشیک رضائی»

تلگراف دوم

مدتی بعد یعنی در ۱۴ بهمن بدین شرح از طرف زهرا برای برادرش (از نجف اشرف) مخا بره میشود :
«تهران- لاله زار- مقال رفاهی علی زمردیان»
«ابوالقاسم شیخ رضائی گویند سخت مریضم بستری فوراً پول فرستید»
«زهرا منصوره شیخ رضائی»

تلگراف سوم

در حدود دو ماه بعد از مخا بره تلگراف دوم تلگرافی بامضای بانوسیاح که ظاهر آهمراه زهرا برای زیارت بعراق رفته بود تهران مخا بره میشود بدین شرح :
«تهران- لاله زار- مقال رفاهی توسط علی زمردیان- ابوالقاسم شیخ رضائی متأسفاً زهرا (منصوره) شیخ رضائی جمعه ۳۰ فروردین مرحوم»
«سیاح»

تلگراف سوم در تاریخ هشتم اردیبهشت ۱۳۴۲ تهران رسید. سه روز بعد ابوالقاسم شیخ رضائی برادر زهرا يك تلگراف شهری بدین شرح برای شرکت بیمه ملی مخا بره میکند :

تهران- ۹۲ ك ۲۸ ت ۲۲۱۷ م

خیابان شاهرضا- نیش ویلا- شرکت سهامی بیمه ملی. طبق تلگراف واصله از نجف اشرف تحت شماره ۲۴۸ زهر منصوره شیخ رضائی فوت کرده است .

ابوالقاسم شیخ رضائی

تا اینجا قشه بخوبی پشرفت داشت. و باصطلاح صحنه اول باموقفیت تمام شد .

صحنه دوم: مطالبه ۷۵۰ هزار تومان!

ابوالقاسم شیخ رضائی پس از مخا بره تلگراف و دادن خبر فوت خواهرش شرکت بیمه ملی بعراق میرود تا ترتیب ابطال شناسنامه خواهر فوت شده خود را در کنسولگری ایران در نجف بدهد . این کار نیز باموقفیت انجام میشود و گواهی فوت بانو زهر اشیک رضائی که توسط مختار محله (بخشدار یا کادخدان) صادر شده بود به کنسولگری ایران در کربلا ارائه میشود و کنسولگری نیز بموجب مدارك ارائه شده شناسنامه زهرای مرحومه را باطل میکنند و ابوالقاسم شیخ رضائی برادر زهرا که ظاهراً در غم خواهرش ماتم زده و سوسووار بود با دردست داشتن مدارك قانونی به ایران میآید و از شرکت بیمه ملی ۷۵۰ هزار تومان حق بیمه عمر خواهرش را مطالبه میکند! وی چگو تکی بیماری خواهرش را که منجر به مرگ وی گردید در مشروح مورخ ۱۳۴۲/۲/۳۰ کاملاً شرح میدهد عیناً چنین میافزاید:

کودتای علیه عبدالکریم قاسم!

«زهرا اشیک رضائی در تاریخ ۴۱/۹/۱۵ بوسیله اتومبیل سواری یکی از بستگان بنام اسماعیل مهر دادیان و همراهی خانمش از طریق قم- ملایر - اراک- همدان - کرمانشاه بوسیله اتوبوس میهن نورد در تاریخ ۴۱/۹/۱۹ از مرز خارج میشود و در تاریخ ۴۱/۱۰/۲۴ به اردن - فلسطین - شام سوریه میرود و در تاریخ ۴۱/۱۱/۹ مجدداً بعراق میآید چند روز پس از توقف در کاشمیر کودتای عارف علیه قاسم جمعه ۱۳ رمضان ۴۱/۱۱/۱۹ روی میدهد و خامت کشت و کشتار و تیراندازی وسایر ناراحتیها مبداء بیماریهایی نظیر اسهال خونین و ذات الریه او شده سرانجام در شهر نجف در تاریخ ۴۳/۱/۳۰ فوت مینماید.»
در این میان پیرزنی بنام خدیجه سیاح که ظاهراً عمه زهرا بوده برای ثبت نام زهرا جزو آمار مردگان نامه ای بدین مضمون برای

همه حق دارند این ماجرای شگفت انگیز را باور نکنند ، ولی متأسفانه این واقعه حقیقی وعینی و دارای قهرمانان اصلی و مشخص است

اسماعیل یگانگی

ماجرای جالب و حیرت انگیز طرح قشه بسیار دقیق کلاهبرداری ۷۵۰ هزار تومانی از شرکت سهامی بیمه ملی و چگو تکی کشف آن توسط وکیل شرکت و مراجع قضائی و سرانجام بدام انداختن گرداننده اصلی این ماجرا، بدون شك! از جمله پرونده هائی است که تاکنون دادگستری ایران کمتر نظیر آن را دیده است .

واقعیات صحنه های این ماجرا چنان تکان دهنده و اعجاب آور است که در وهله اول آدم خیال میکند فیلمی از داستانهای معروف «پری میسن» را تماشا میکند و یا «ارادتمند جانی دالر» با هوش سرشار پلیسی خود گناهکاری را تسلیم میزند عدالت کرده است و یا آنکه اندیشه های عمیق و پر توان خانم ۳۳ تا ۳۴ رستی در خلق یکی از شاهکارهای پلیسی اعجاز نموده است. از این ماجرا، فقط نکات چندی در اختیار روزنامه های خبری عصر قرار گرفت ولی آنچه در اینجا میخوانید مطالب منتشر نشده ای از این پرونده عجیب جنائی است که برای اولین بار منتشر میشود .

صحنه اول: بسوی بیمه

صحنه اول خیلی عادی و معمولی شروع شد بدین سان که در تاریخ اول فروردین ماه ۱۳۴۰ خانمی بنام زهرا (منصوره) شیخ رضائی شرکت بیمه ملی مراجعه میکند و خود را بدست ۳۰ سال و مبلغ ۷۵۰ هزار تومان بیمه عمر مینماید حق بیمه این مبلغ ماهانه ۲۰۲۱۵ ریال بوده است که بیمه گذار هر ماه ملزم به پرداخت بیست هزار ریال آن شد و بر اساس آن بیمه نامه شماره ۸۴۲ صادر گردید و در آن قید گشت که پس از مرگ بانو زهرا حق بیمه به برادر او ابوالقاسم شیخ رضائی میرسد .

تا اینجا مطلب عادی بود و هر ماه خانم زهرا شیخ رضائی قریب دو هزار تومان حق بیمه پرداخت میکرد و این کار را دو سال تمام انجام داد یعنی جمعاً ۴۸۵۱۶۰ ریال پرداخت کرد .

پس از این مدت! ظاهراً بانو زهر اشیک رضائی خواهر ابوالقاسم شیخ رضائی برای زیارت عازم کربلا میشود و تلگرافی باین شرح از



اسنامه حقیقی بانو معصومه حاج سید رضی همسر ابوالقاسم شیخ رضائی عکس او روی شناسنامه زهرا (متوفاه) نیز الصاق شده است



اسنامه زهرا منصوره شیخ رضائی که ۳۶ سال قبل در سن ۴ سالگی فوت شده است با عکس معصومه همسر ابوالقاسم شیخ رضائی

گواهی فوت جعلی که در نجف بنام بانو زهرا صادر شد و دولت عراق عاملین آنرا بازداشت نمود



ابوالقاسم شیخ رضائی و زنش ماجراهای آگاتا کریستی و پری هیسن رادر تهران زنده کردند

کنسولگری ایران در کربلا

«مقام محترم سر کنسولگری شاهنشاهی ایران در کربلا

توقیراً باستحضار میرساند اینجانبه خدیجه حاجی سیاح فرزند میرزا ابوالقاسم شناسنامه شماره ۳۴۸۴ صادره از بخش ۸ تهران و مقیم تهران نشانی کربلا با شماره ۴۴۸۱۹۱۷۴ شماره ۵۸۸۱۶۴۱ مورخ ۱۵/۳/۱۳۰۸ صادره از تهران با برادرزاده ام زهرا (منصوره خانم) شیخ رضائی فرزند آقا بزرگ دارای شناسنامه شماره ۴۰ صادره تهران و متولد ۱۳۰۸ که با گذرنامه شماره ۵۸۸۱۶۳۹۱۸۴ مورخ ۱۵/۳/۱۳۰۸ صادره تهران وارد عراق شده ایم و زهرای نامبرده برادرزاده ام در نجف اشرف بتاريخ ۳۰/۳/۱۳۰۸ بمرض سینه پهلو و خونریزی باطنی فوت شده لذا تقاضا دارم که مقرر فرمایند بموجب برگه گواهی دفینه رسمی که ضمیمه است نام مشارالیه را در دفتر آمار مردگان و در شناسنامه درج و مرحت شود که برای بازگشت دچار زحمت واقع نشویم و باین ترتیب گواهی فوت شماره ۱۳۴۲ در دفتر سر کنسولگری ایران در کربلا ثبت میگردد از طرف دیگر بعد از اینکه ابوالقاسم شیخ رضائی تقاضای دریافت ۷۵۰ هزار تومان را از شرکت بیمه میکند و مدارک قانونی را نیز ارائه میدهد ظاهراً شرکت بیمه ملی چاره ای جز پرداخت پول با ابوالقاسم نمی بیند ولی پرونده را برای بررسی و رسیدگی نزد آقای جعفر منصوریان وکیل دادگستری معروف که مشاور حقوقی شرکت میباشد میفرستد و از این پس صحنه سوم این ماجرا شروع میشود.

صحنه سوم: دخالت استانداری کربلا

وکیل مدافع شرکت پرونده را بدقت مطالعه میکند و نخستین چیزی که بنظرش غیر عادی می آید پرداخت ماهی بیش از دوهزار تومان حق بیمه توسط زنی از خانواده متوسط میباشد. و در تعقیب این سوظن از ابوالقاسم شیخ رضائی یعنی برادر متوفی سئوالاتی میکند و تحقیقات خود را در باره وضع مالی خانواده مرحومه زهرا ادامه میدهد. نتیجه تحقیقات خیلی زود روشن میشود و برای وکیل مدافع مسلم میگردد که وضع مالی خانواده زهرا طوری نبوده است که او قادر به پرداخت ماهانه دوهزار تومان حق بیمه باشد ولی در عین حال دلیلی برای ابطال مدارک قانونی ارائه شده به بیمه در دست نبود در تمام این مدت ابوالقاسم شیخ رضائی با پشتکار خاصی به بیمه مراجعه میکرد و تقاضای ۷۵۰ هزار تومان حق بیمه عمر خواهرش را داشت و چون موفق نشد سرانجام در تاریخ ۲۹/۷/۴۲ علیه شرکت بیمه ملی بدادگاه شهرستان عرض حال داد و برای تسریع در کار و کلاهی گرفت و بطور علی الحساب نیز چکی بمبلغ شش هزار تومان بسا بت کرایه ایاب و ذهاب نماینده این وکلا ب عراق جهت تحقیق در امر مرگ با نوزدها با آن تسلیم نمود (این مطلب را درست بخاطر داشته باشید تا بعد) از طرف دیگر وکیل مدافع شرکت بیمه نیز برای تحقیق در باره مرگ با نوزدها ب عراق رفت و با کمک اعضای کنسولگری ایران در کربلا تحقیقات خود را آغاز نمود طی این تحقیقات بود که وقتی از مسئول صدور جواز دفن درباره مشخصات زهرا سئوال کرد جواب روشنی نشنید و متصدی مزبور گفت که من جواز دفن را صادر کرده ام ولی تصدیق میکنم که مرده را ندیده ام! از طرف سر کنسولگری قضیه برای تعقیب باستانداری کربلا یاد آوری میشود و پس از مدتی نامه ای از طرف استانداری کربلا به سر کنسولگری ایران میرسد درین نامه نوشته شده بود:

«... مختار (بخشدار - کدخدای) محله ای که گواهی فوت با نوزدها منصوره شیخ رضائی تبعه ایران را امضا کرده باز داشت و دستور دستگیری سایر متهمین که از چنگ عدالت فرار کرده اند صادر گردیده است البته استانداری بمجرد بدست آوردن نتیجه ب سر کنسولگری محترم اطلاع خواهد داد.»

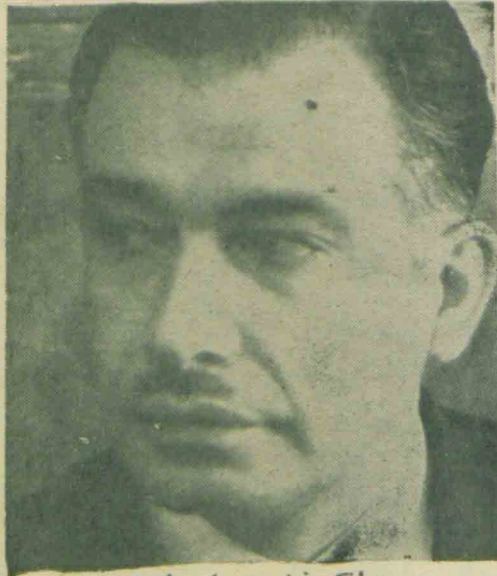
وکیل مدافع شرکت پس از این جریان تقاضای ابطال جواز دفن با نوزدها را مینماید و بلافاصله علیه ابوالقاسم اقدام دعوی میکند.

صحنه چهارم: زن در نقش خواهر؟!!

و جها نگیر فیلسوفی دادستان و حکمت باز پرس و ویژه دادسرای تهران نیز برای کشف جرم در نهایت اختلاف دست فعالیت شدید و بی سابقه ای میزنند. در تمامی این مدت شیخ رضائی با سماجت و پشتکاری خاصی دعوی علیه بیمه را دنبال میکرد. در اینجا يك مسئله میتوانست به بازرس تحقیق کمک کند و آن پیدا کردن «زهرا» بود چون برای مسئولان تحقیق، کاملاً مسلم شده بود که «زهرا» زنده است ولی اوجود تمام تلاش که بعمل میآمد کسی موفق نمیشد او را



جعفر منصوریان وکیل مدافع معروف و وکیل شرکت بیمه و کاشف جعلی بودن گواهی فوت



جهانگیر فیلسوفی دادستان تهران

پیدا کند و ابوالقاسم شیخ رضائی نیز دائماً از مرگ خواهرش حرف میزد و زنده بودن او را بکلی انکار میکرد. و در این جا بود که باز پرس با مهارت خاصی پرده از این ماجرا برکشید و با مراجعه به اداره ثبت احوال متوجه شد که ابوالقاسم شیخ رضائی فرزند آقا بزرگ، خواهری داشته بنام زهرا منصوره که در سن چهار سالگی فوت کرده و اصولاً زنی بنام زهرا - منصوره شیخ رضائی وجود خارجی نداشته است. رشته و وقت بدست باز پرس آمده بود. تحقیقات بعدی نشان داد که پس از مرگ زهرا شیخ رضائی در سن ۴ سالگی برای ابطال شناسنامه او اقدامی نشده و این شناسنامه باقی بوده است تا آنکه ابوالقاسم با طرح يك نقشه بسیار جالب و ماهرانه در صدد استفاده از آن برآمده و شناسنامه زهرا را در تاریخ ۲۰/۳/۳۸ تعویض کرده و برای اجرای برنامه های بعدی، عکس زنی با نام معصومه فرزند سید محمد حاجی سید رضی را به شناسنامه خواهرش الصاق نمود. است و از آن پس این زن و شوهر برای رسیدن به پول هنگفتی که با آن يك زندگی اشرافی تهیه کننده دست بکار شده اند وقتی بر ما موران تحقیق مسلم شد که با نوزدهای قلابی علاوه بر زنده بودن همسر ابوالقاسم شیخ رضائی نیز میباشد با تمامی قوادص دریافتن او برآمدند و دادستان تهران ۴۸ ساعت تمام بتمیز کارش جریان را دنبال کرد و چندین اکیب از ما موران و رزیده را به جستجوی «زهرا» فرستاد تا بالاخره او را در منزل یکی از بستگانش در قلهک پیدا کرد جالب

آنکه زهرا یا در حقیقت معصومه همسر ابوالقاسم شیخ رضائی که در عین حال نقش همسر و خواهر مرده او را بازی میکرد حامله بود! گفتیم که ابوالقاسم شیخ رضائی، پس اردادن عرض حال علیه شرکت بیمه ملی و کلاهی گرفت و چکی بمبلغ شش هزار تومان برای تأمین مخارج ایاب و ذهاب نماینده این وکلا ب عراق صادره و البته وقتی نماینده این وکلا از عراق مراجعت کرد و جعلی بودن جواز دفن را گزارش داد و کلاهی مزبور از قبول وکالت ابوالقاسم خودداری کردند و او مجبور شد دو وکیل دیگر بگیرد منتهی وقتی وکلاهی اولی سر موعد برای دریافت مبلغ به بانک مراجعه کرد ندمعلوم شد چک محل ندارد و از این رو علیه ابوالقاسم با اتهام کشیدن چک بی محل شکایت نمودند ابوالقاسم در باز پرس و کلاهی سابق خود را متهم کرد و گفت او مبلغ چک را تأمین و پرداخت کرده و این مطلب را ظهر نویسی نموده است ولی وکلاهی او با ادوی شیمیایی این مطلب را پاک کرده اند تا دوباره از او پول بگیرند! بنا ب درخواست ابوالقاسم چک با ادوهای شیمیایی آزمایش شد و نتیجه آزمایش نیز در نوع خود جالب بود چون در پشت چک نوشته شده بود مبلغ شصت هزار ریال پرداخت گردید! مثل اینکه ابوالقاسم که حساب چنین روزی را کرده بود قبلاً این جمله را پشت چک نوشته و بعد آنرا با ادوی شیمیایی محو ساخته بود. جالبتر از همه این ماجرا اینکه دو نفر وکیل اخیر ابوالقاسم نیز وقتی با چنین صحنه های رو برو شدند برای دریافت حق الوکاله خود علیه او شکایت کردند و شکفت انگیز ترین ماجرای سریال و دنیا له دار قضائی سالهای اخیر ایران وارد مرحله تازه ای نیز گردید...



با نومه معصومه حاجی سید رضی همسر حامله ابوالقاسم شیخ رضائی یکی دیگر از قهرمانان این ماجرا



ابوالقاسم شیخ رضائی متهم اصلی



يك سرگرويت كنگ دستورات لازم را با افراد تحت فرمان خود ميدهد تا از اسراي امريكائي شديداً مراقبت نمايند. قيا فله اين ويت كنگ امريكائي تماشايي است

بت كنگها يك اسير امريكائي را شكجه ميدهند. اسير بيجاره زير ضربات مشت ولگد فرايد ميگردد و بيهوش ميشود

ويت كنگهاي امريكائي

در قلب امريكايك اردوگاه بزرگ متعلق بويت كنگها كشف شد!

مأموريتهاي خود بويتنام جنوبي خواهند رفت و دولت امريكايي براي آنكه اين افسران كاملاً بوضع و احوال جبهه جنگ ویتنام و طرز برخورد با ويت كنگها و حتى اسير شدن اين افسران بدست آنان تعليمات عملي و كامله بآنها بدهد، افسران مزبور را در اردوگاه خوشبختي گردآورده تحت تعليم سخت و طاقت فرساي نظامي مربوط ب جنگ ویتنام قرار داده است و هر ماه چندصد نفر از اين افراد را پس از ورزيديگي و گذراندن دوره تعليماتي كافي بويتنام اعزام ميدهد.

مهمترين قسمت تعليماتي كه بويت كنگهاي اين اردوگاه داده ميشود، تعليمات مربوط باحتمال اسير شدن آنها و برخوردشان با زندانيان كمونيست و مأمورين جنگي ویتنام شمالي است. ارتش امريكا درين اردوگاه با استفاده از تجربياتي كه در مورد «مغز شوي» اسراي خود توسط كمونيستها در جنگ كره بدست آورده، افسران خویش را مجهز ميكند تا در مقابل اين تشب خشن كمونيستها بمنظور از بين بردن روحیه سر بازان و افسران امريكائي مقاومت كنند.

در اردوگاه يك عده مربي امريكائي كه كاملاً بلباس ويت كنگها درآمده و باحوال و حرركات و

عاقبت خبر گزاريهای چين از يك كاپوس مخفي امريكايي پنده برداشتند و معلوم شد كه اضطراب و ناراحتی امريكايي جهت نسبت و در قلب اين کشور هم يك اردوگاه بزرگ و مجهز ويت كنگ وجود دارد و اسراي امريكائي در آن بشدت زير شكجه و «مغز شوي» و بازجوئي قرار ميگيرند. عكسهايي كه از اين اردوگاه تهيه و منتشر شده چنان هول انگيز و اضطراب آور است كه شايد هيچ سرباز امريكائي در خود ویتنام شاهد آن نباشد. بسياري از كسانيكه عكسهاي مربوط باین اردوگاه را در ساعات اول انتشار ديده بودند، تصور كردند كه اين عكسها مربوط بيلم جديد و وحشت انگيزي از اوضاع جنگ ویتنام است در صورتيكه چنين نبود.

جالب توجه آنجاست كه اردوگاه ويت كنگهاي امريكا دره خوشبختي، نيز ناميده ميشود، و در فوربنينگ واقع در نزديكي كلمبوس قرار دارد و كلمبوس يكي از شهرهاي معروف ايالت اوهايو است. ويت كنگهايي كه در اين اردوگاه زندگي ميكنند، چندصد نفر بيشتر نيستند و برخلاف ويت كنگهاي اصلي از دشمنان خونخوار امريكائي نيستند، بلكه افسران آينده ارتش امريكا بشمار ميرند كه بزودي براي انجام



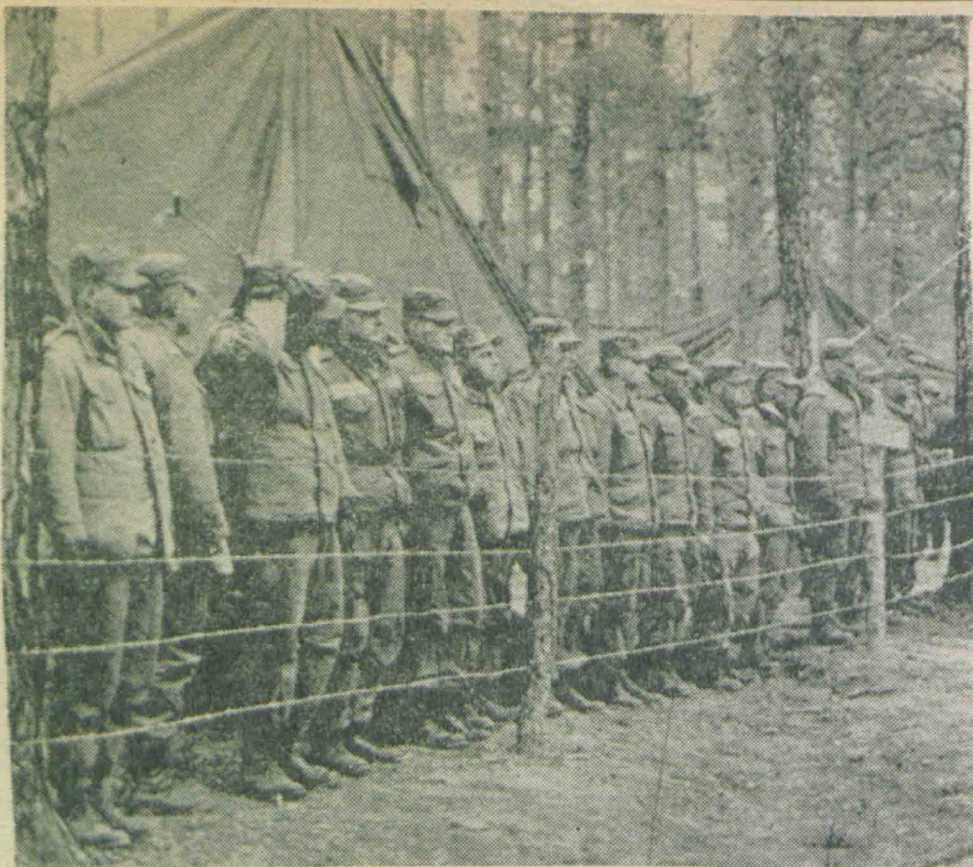
يك دادگاه صحرائي ويت كنگ اسراي امريكائي را محاکمه ميکند. ويت كنگها هم امريكائي هستند

از : دکتر مظاهر مصفا

عید خجسته بساد خجسته بر شما
 خرسند باد و سلامت سر شما
 لبریز باد از می و امید و عافیت
 از لطف ساقیان وفا ساغر شما
 در بزم عشرت و طرب و عیش دوستان
 رخشنده بساد شمع ضیا گستر شما
 همواره باد روشن و آرام و کامور
 چشم شما و قلب شما ، بیکر شما
 چون فروردین واردی و خرداد تازه باد
 مهر شما ، ابلان شما ، آذر شما
 خوش روز و ماه باد چو این سالهای خوش
 صد سال عمر خوب و خوش دیگر شما
 در راه خیر و مصلحت خیر خواه و دوست
 معروف باد کیسه سیم و زر شما
 تادانش و هنر بجهان زیور و زراست
 دانش زر شما و هنر زیور شما
 شکرانه سلامت یاران پناکدل
 نابود باد دشمن بدگوهر شما
 از جنگ شوم دشمن و بیگانه رسته باد
 دین شما ، نژاد شما ، کشور شما
 ای رهروان عشق فراموشان مباد
 هرگز وقتاً و رهبری رهبر شما

وعده

اگر بهار بیاید ترانه خواهم خواند
 ترانه های تر عاشقانه خواهم خواند
 گشوده لانه عشق و فشانه دانه مهر
 ترا پرنده غمگین به لانه خواهم خواند
 بگواهواره آغوش من ، تو خواهی خفت
 بگوش کوچک تو ، من فسانه خواهم خواند
 کتاب بسته قلب تو باز خواهم کرد
 خطوط شوق ترا جاودانه خواهم خواند
 توبل زهم نگشائی و من نیاز ترا
 در آن شکفته شب بیکرانه خواهم خواند
 به جو بیار سرا انگشت تو که خوش چار بست
 هزار زمزمه باشادمانه خواهم خواند
 ز صبح شانه چوگیری شب معطر زلف
 طلوع روز خوشی را ز شانه خواهم خواند
 بشور ، از پس پائیز انزوا (هومن)
 اگر بهار بیاید ترانه خواهم خواند
محمد ذکائی (هومن)



اسرای آمریکائی پشت سیم خاردار ردیف شده اند تا تعلیمات کمونیستی به بینند



راه رفتن از روی سینه اسرا و شکنجه دادنشان در اردوگاه امری عادی است

سر باز خسته و مانده آمریکائی، پس از چهل و هشت ساعت راه پیمائی لاینقطع و باشکوه گرسنه و لب تشنه به جنگل تاریکی میزنند ناگهان یکدسته ویت کنگ با آتش شدید بدانان هجوم میبرند، و طبیعی است که سرعت موفق به خلع سلاح آنها میشوند بطوریکه همه سر بازان در همان برخورد اول از فرط ناتوانی و بیچارگی بروی زمین میافتند و ویت کنگها شروع به کاوش جیبهای آنان میکنند و هرچه شیئی گرانبها و فلزی حتی ساعت و جاقق و آلومینیم عکس خانوادگی و غیره نزد آنها مییابند بر میدارند و در حقیقت آنان را غارت میکنند و سپس دستور میدهند که اسرا دستهای خود را روی سرشان بگذارند و سر با بایستند.

ویت کنگهای آمریکائی سپس رفقای «اسیر» خود را از جنگلی که در آن اسیر شده اند، شش کیلومتر پیاده ، به اردوگاه خود میبرند و در اینجاست که عملیات اصلی و وحشتناک مغز شویی توسط کمونیستها آغاز میگردد. این تعلیمات بقدری سخت و بقیه در صفحه ۷۲

سیستم حمله و غافلگیری و دفاع و اسیر کردن آنها آشنائی دارند و جزئیات عمل «مغز شویی» افراد را توسط آنان میدانند و وجود دارند که رفقای خود را تعلیم میدهند. بنا بر این در اردوگاه فور بیننگ دودسته مشخص از افسران آمریکائی وجود دارند؛ یکدسته که بشکل ویت کنگ درآمده اند و دسته دیگری که تحت شکنجه و عذاب و مغز شویی و مقررات سخت اسارت این عده قرار گرفته اند. اما این مقررات خوفناک اسارت چیست؟

بموجب تجربیاتی که آمریکائیها از جنگ کره بخاطر دارند و اکنون نیز در ویتنام مورد استفاده کمونیستهای ویتنام شمالی و ویت کنگ است مقررات مزبور عبارت از یک سلسله شکنجه مقدماتی بمنظور از بین بردن مقاومت اسرا و آماده کردن آنان برای مغز شویی است.

مقررات مزبور از چهل و هشت ساعت راه پیمائی اجباری آغاز میشود که طی آن فقط جیره غذایی بسیار ناچیزی به اسیر داده میشود. وقتی یکدسته ۱۵۰ نفری

هوشی مینه و جانسون

نمایندگان امریکا و ویتنام شمالی برای مذاکرات صلح بهتر از

پرزیدنت جانسون به هتل هیلتون، و «عمو هو» به یکی از مسافر خانه های خیابان چرا



فراز

اسدزاده

برای ایجاد زمینه تفاهم متقابل قدری مذاکرات بتعویق بیفتد ولی وقتی پیشنهاد شد که یکی از سینماها آماده پذیرائی اوست او ابتدا نام فیلم را پرسید و سپس بالحن ریشخند آمیزی گفت: بابا این فیلمها رو من در حدود چهل سال قبل دیده ام، چطور شما هیچ حرفی نمی زنید و میگذارید اینطور پولهایتان بهدر برود. بالاخره قضیه سینما منتفی شد و گردش آغاز گردید:

آنها چنان موعجایب و نقاط و مراکز جالب توجه تهران شدند که بکلی برنامه مذاکره را کنار گذاشتند و با آنکه در ابتدا جداگانه و بطرز بسیار ناراحتی شروع بگردش کرده بودند، یکوقت چشم باز کردند و دیدند که مدتی است در کنار هم مشغول «گزر کردن» خیابانهای تهران و تماشای عجایب پایتخت کشور گل و بلبل هستند و اصلا توی خط آنها نیستند که هر ساعتی که از عمر دنیا میکنند چقدر کشته بتعداد کشتگان جنگ ویتنام اضافه میشود، تازه انظار عالیشان متوجه آنهاست که درین ایام شادی بخش بهار، ترتیبی برای قطع جنگ ویتنام بدهند!

نماینده ویتنام شمالی، با یکدفعه نگاه کردن بهر چیز تازه ای قانع میشد ولی نماینده امریکا چون خون آمریکائی در رگهایش جریان داشت بهر چه میرسید انگشتی میزد تا از کم و کیف قضیه اطلاع حاصل کند و وقتی از کنار یکی از خیابانها میگذشتند و نفر از جاهلهای کلاه شاپوئی و داش مشتی شاخ بشاخ شده بودند و در آستانه یک زد و خورد دوفری و یک جنگ تن بتن حسابی قرار گرفته بودند، بازست مخصوص و متداولی پیشانیهایشان را بهم چسبانده بودند و در حالیکه باقیافه تهدید آمیزی بیکدیگر نگاه میکردند زیر لب فحش های دل انگیز ۱۱ تار هم می نمودند، وقتی نمایندگان امریکا و ویتنام با آنها نزدیک شدند ایستادند و با تعجب مدتی آنها را برانداز کردند، ناگهان یکی از جاهلهای متوجه وجود آنها شد و فوراً دست و پایش را جمع کرد و در حالیکه به طرف دعوا پشت کرده بود و داشت فرار میکرد و با او کرد و در حالیکه نماینده امریکا را نشان میداد گفت:

— ابرام آقا چون، نسو کرت، بیا بریم ای شاالله یه روز سرفرست دعوا میکنیم میتروسم حالا اگر بخوایم دعوا کنیم این یار و مرتیکه بیاد بمب بندازه رو کله مون و یهو راحتمون کنه.

آخه نمیدونی ابرام آقا چون، تورا دیو نوشته بود! این یار و عادتشه هر جا دعوا میشه مثل قاشق نشسته خودشو میندازه جلو و واسه طرفین دعوا بمب میندازه و توپ در میکشه!! و طرفش هم بمحض شنیدن این حرف در حالیکه حیرت زده به آندو نفر نگاه میکرد گفت:

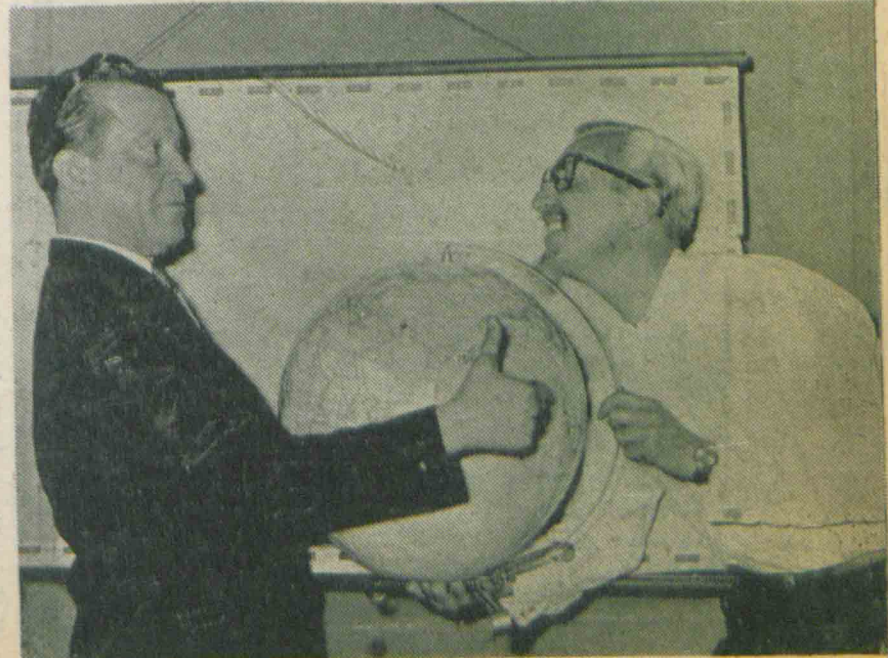
— چون من راس میکی داش اسدل، این همون عموسامیه که میگفتن؟ تو بیمیری او مدم! بیریم تو زیر زمین خونه ما دعوا کنیم، چون



هوشی مینه به جانسون بیلاخ میدهد

ویتنام شمالی که خیلی شبیه «عمو هو» بود مثل آنکه غرش ب- ۵۲ های آمریکا ولش نمیکرد و دیپلمات امریکائی هم گوئی منتظر بود هر لحظه موشکهای سام ۲ روسی در آسمان نمودار شود و گرفتاری تازه ای برای او و مملکتش بوجود بیاورد - ابتدای کار آنها بقدری عصبانی بودند که حاضر نمی شدند یکدیگر را ملاقات کنند و مأمورین پذیرائی ناچار آنها را به دو هتل متفاوت بردند. نماینده پرزیدنت جانسون مستقیماً به هتل هیلتون رفت ولیکن نماینده هوشی مینه رئیس جمهوری ویتنام شمالی پس از مطالعه زیاد راه یکی از مسافر خانه های خیابان چراغ گاز را که خیلی با هتل هیلتون فاصله داشت در پیش گرفت. صبح کاشف بعمل آمد که هیچ کدام شپرا نخوا بیده و فکر «کلک دیگری» بوده اند. چون از هم وحشت داشتند، خوشبختانه کشور مادر این روزها زیبا تر از همیشه بود و حتی فقیر ترین آدمهای دست لباس پارچه وطن نورا بتن داشتند و آنچنان شور و شوقی در مردم دیده میشد که نماینده «عمو هو» بکلی پادش رفت برای چه کاری به تهران آمده و چون اینهمه شور و هیجان و فراوانی را بمعرخوش ندیده بود تصمیم گرفت ابتدا قدری از شهر دیدن کند و نماینده امریکاه بدش نیامد که

از همان اول کار وقتی نمایندگان امریکا رو ویتنام شمالی بفاصله چند دقیقه از یکدیگر ر فرودگاه از هواپیما پیاده شدند، کاملاً معلوم بود که بهیچ وجه اطمینانی بطرف مقابل



جانسون هم به هوشی مینه پاسخ میدهد

نسون در تهران!

صلح بهتران آمدند و سر نوشت عجیبی پیدا کردند!
بای خیابان چراغ گاز رفته بود!!



بالاخره بعد از نیم ساعت معطلی موفق بگر فتن تا کسی شدند



هوشی مینه بجانور گقت : من برخلاف توشیپور آتش بس میزنم !



— خوشم... کرمان دنیا دولت جانای دارم



بعد از خوردن دیزی چای قندپهلو خوب به آنها چسبید

در یکی از روزهای تعطیل عید بود که ناگهان خبر گزاریهای خارجی اطلاع دادند که احتمال می رود، نمایندگان امریکا و ویتنام شمالی در یکی از کشورهای خاورمیانه، بمذاکرات صلح بر اساس قراردادهای ۱۹۵۴ ژنو بپردازند، و معلوم نشد که ذهن عده ای از هموطنان ما متوجه کشور عزیزمان گردید... تکند این کشور که قرار است محل مذاکرات صلح واقع شود ایران باشد؟ البته، پرزیدنت جانسون و دکتر هوشی مینه رهبران امریکا و ویتنام شمالی، برای مذاکرات صلح بایران یا یکی دیگر از کشورهای خاورمیانه نیامدند و نمایندگان خود را نیز برای شروع چنین مذاکراتی نفرستادند و جنگ خونین ویتنام بهمان شدت سابق ادامه یافت ولی ما بفکر افتادیم که اگر واقعا یکی از نمایندگان دولت امریکا و یک نماینده مخصوص «عمو» هوشی مینه برای مذاکرات صلح بهتران میآیند، چه اتفاقی می افتاد، چه میشد و در پایتخت ایران چه میدیدند و با چه حوادث جالب و شیرینی روبرو میشدند، از چه چیزهایی خوششان میآمد و بالاخره سر نوشت مذاکراتشان بکجا میانجامید؟

برای جواب باین سئوالها بود که دو تن از هنرمندان محبوب و قدیمی ما اسدزاده و فراز یکی در نقش نماینده ویتنام شمالی و دیگری در نقش نماینده دولت امریکا صحنه های جالب و شیرینی از این «ملاقات احتمالی» را بین نمایندگان امریکا و ویتنام شمالی «ساختند» و بهترین و با مزه ترین سرگرمی را برای خوانندگان تهران مصور بمناسبت سیزده نوروز فراهم آوردند.

«اسدزاده» از هنرپیشگان موفقی است که اخیراً فیلمهای «پاسداران دریا» و «جاهلها و ژیکووها» او پیروزی بزرگی بدست آورده است «فراز» نیز از هنرمندان معروفی است که بازیهای او در برنامه های رادیو شهرت زیادی دارد اینک این شما و این هم نمایندگان پرزیدنت جانسون و «عمو» هوشی مینه، در خیابانهای شلوغ و پر جنجال تهران و اتفاقاتی که برای آنان روی داده است:

کردن آنها نمودند و فریاد جانسون هوشی مینه از جمعیت برخاست ولی دو جاهل هنوز فرار میکردند و وقتی آنها از نظر دور شدند نمایندگان امریکا و ویتنام شمالی که بصورت جانسون و هوشی مینه واقعی جلوه گر شده بودند با آنکه شباعت چندانی با آنها نداشتند، بقدم زدن ادامه دادند.

هوشی مینه زمینه را برای مذاکره آماده می دید ولی «رئیس جمهوری امریکا» که گوئی از وضع موجود بیشتر خوش می آمد توی خط این حرفها نبود و بهمین جهت ورق بزیند

داش اسدل هیشکی نمیتونه سر خر بشه ! و بدنبال این حرف بسرعت بطرف او شتافت و دو تائی با هم زدند بچاک و فرار کردند و هر چند متری که میرفتند با ترس و لرز بر میگشتند و دزدکی نگاهی به نمایندگان امریکا و ویتنام شمالی که بنظرشان جانسون و هوشی مینه واقعی درآمده بودند میانداختند و دوباره فرار میکردند.

«جانسون» و «هوشی مینه» مدتی با تعجب آنانرا نگاه کردند و مردم هم کم کم دور آنها گرد آمدند و بگمان اینکه اینها جانسون و هوشی مینه واقعی هستند شروع به ورنانداز

قدری
هادشد
ت او
بشخند
حدود
حرفی
بهدر
گرددش

را کن
نامه
ابتدا
گرددش
دیدند
«ردن»
بخت
آنها
کنند
ضافه
هاست
برای

نگاه
بینه
ریان
از کم
کنار
لهای
ودند
نگه
زست
اهم
هدید
بخش
تی
ک
نها
هلهها
را
زده
یکه

ریم
رسم
یکه
نون

دو
یشه
اسه
۱۱۴
که

ین
دم
ون



وبالاخره با وساطت تهرانصوریها روی همدیگر را بوسیدند

تومان پول بدهند جانسون و هوشی مینه هم سوار شدند .

آنها فکر می کردند سه تومان نسرخ شهرداری برای تاکسی هاست و شوهر تاکسی هم با خود می گفت، اینقدر اینها از ما خوردن بنار یونزه زار هم ما از اینا بخوریم ببینیم مال مردم خوری چه مزه ای میدهد.

و چند دقیقه بعد آنها در یکی از قهوه خانه های مدرن تهران پشت میز نشسته بودند و دیزی آبگوشت هم روی میز بود .

جانسون گوشتکوب را برداشت و مشغول گوشت کوبیدن شد و هوشی مینه بمحض اینکه چشمش به گوشتکوب افتاد، یکهواز حاجت و بخیال اینکه گوشتکوب هم یکی از نارنجکهای جدید آمریکاست وضع دفاعی بخودش گرفت و شروع بخوردن نون و پیاز کرد.

بقیه در صفحه ۵۹

آنها جزئیات اختلاف دو کشور آمریکا و ایران را در مجله تهرانصورت خواندند



جانسون به او گفت که آبگوشت غذای دوستانه است

نزدیک بود سر تقسیم رقاصه دعویان بشود جانسون گفت: شالاش مال تو جنویش مال من



بر خورد در يك روز بهاری

آن روزی از قشنگترین روزهای اوایل بهار بود. درختان و گلها سررویشان را در باران شب گذشته شسته بودند در آفتاب خودشان را خشک میکردند تا بتوانند جلوه بیشتری بفروشند. باد نسبتاً شدیدی که میوزیدگرچه مطبوع و جان بخش بود ولی خاک و خاشاک را بر روی عابرین میپاشید بطوریکه همه مجبور بودند سرشان را پایین بگیرند و بر روی خود چندان توجهی نداشته باشند.

زن جوان، قشنگ و موطلائی که تازه از تماشای کت و دامن بهاره خوش رنگ و خوشبوختش، در آئینه و بتترین یکی از مغازهها فراغت یافته بود غفلتاً برگشت تا براه خود ادامه دهد ولی تماشای پاره تنه مرد جوان و خوش قیافه‌ای که ظاهراً خیلی عجله داشت تصاده کرد.

هر دو همزمان باهم زیر لبی گفتند:
ببخشید.

اما هنگامیکه صدای یکدیگر را شنیدند متعجبانه سر بلند کردند و برق آسا یکدیگر را شناختند از فرط تعجب لحظه‌ای ساکت ماندند و سپس خواه ناخواه بسوی یکدیگر دست دراز کردند و مرد جوان در حالیکه متفکرانه نگاهش را تا بافق خیابان دوانده بود گفت:
- رناته؟! عجب تصادفی!!

رنگ و روی زن جوان کمی سرخی گراید و جواب داد:
- آری (برند!) تصادف عجیبی بود. واقعاً که این تصادف بعضی اوقات چه کارها میکند، من بیرون آمدم تا کمی خرید کنم و ضمناً سری هم بیکی از دوستانم که در این نزدیکیها منزل دارد بزنم. داشتم از این هوا لذت میبردم. میدانی در چنین روزها، بعضی اوقات آدم بهیچوجه میل بازگشت بخانه را در خود نمی‌یابد. بخصوص که انسان شوهری اخمو، بداخلاق و ایرادگیر هم در خانه داشته باشد. بگذریم و بگذریم. تو چطور می‌برند! آری از این روز قشنگ بهاری لذت میبری؟

مرد جوان پوزخندی زد و گفت:

- آری، حتی بیذوقترین اشخاص نیز نمیتوانند از چنین روزی بی لذت بگذرند. من امروز تصادفاً بخیا بان آمدم يك کار مهم اداری انجام می‌کردم که خودم شخصاً اقدام کنم. ولی رناته اجازه بده بگویم که در این لباس خیلی خوشگل شده‌ای. من بدین تودارم وجود بهار را بیشتر احساس میکنم.

میدانی همین حالا بیاد آن کافه‌گذاری افتادم که در گذشته میعادگاهمان بود.

زن زیبا در حالیکه با نأسف سرش را تکان میداد گفت:

- خوب یادم است برند، ده سال پیش بود، همین ده سال پیش... او که زمان چه زود میگذرد، واوه که مردها چگونه گذشته‌ها را اینقدر زود از یاد میبرند. ولی مثل اینکه همین دیروز بود. میتوانم قیافه آن روزهای تو را پشت میز گرد و پایه دراز کافه، خوب برای نظرم مجسم کنم.

لحظه‌ای مکت کرد، بر سرخی گونه‌هایش افزوده شد و ادامه داد:

- برند، باید اعتراف کنم که آن دوران، سعادتمندانه ترین دورانهای زندگی من بود. اما افسوس که آب رفته را نمیتوان بجوی باز آورد.

مرد جوان با نگرانی سر بلند کرد و گفت:

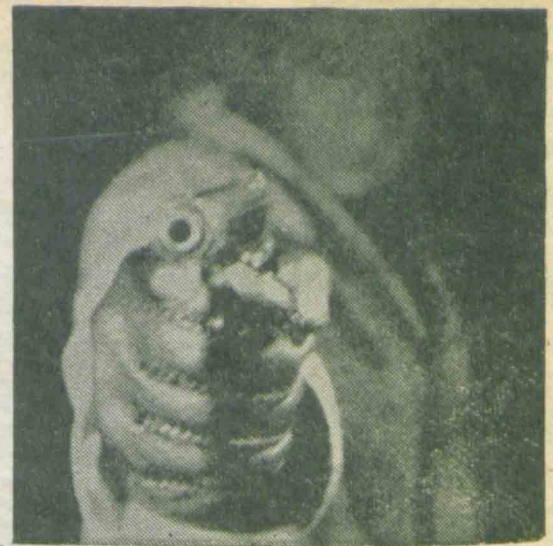
- پس ظاهراً از آن بعد باید در زندگی بتو خیلی سخت گذشته باشد.



نه هم
رخ
ا کسی
وردن
م مال
خانه
زند و
شغول
اینکه
جست
کهای
فت و
۵۹۰

عقاب

نوشته: ژنرال فن رنبلوم سوئدی



سرهنگ و نراشتروم عقاب شمارديك

تا اینجا خوانده بودید:

یکروز صبح زود، سرهنگ و نراشتروم افسر عالیرتبه ستاد ارتش سوئد، توسط مأمورین جاسوسی کشور خود دستگیر شد و دولت سوئد طی اعلامیه کوتاهی با اطلاع عموم رسانید که وی از یازده سال پیش به جاسوسی بنفع شوروی مشغول بوده است. وی سالها وابسته نظامی سوئد در مسکو بود و در هنگام شروع جنگ بین المللی دوم با آلمانها تماس گرفت تا بنفع آنها در شوروی جاسوسی کند.

وی نخواهد داد، وانگهی از کجا معلوم بود که وابسته نظامی آلمان هم مطالب محرمانه خود را عمداً از قول وی در تلگراف ذکر نکرده باشد؟
باین دلیل تلگراف مزبور در آرشیو باقی ماند و ادامه تحقیق درباره آن مسکوت ماند.
درست مقارن همین ایام یعنی در فوریه سال ۱۹۴۴ برای کلنل و نراشتروم واقعه فوق العاده ای روی داد.

این واقعه هنگام اجرای یک تمرین نظامی در لایونی، نزدیک کالیواد اتفاق افتاد و پروانه هواپیمای حامل او غفلتاً از موتور جدا شد و هواپیما جان زمین را در پیش گرفت. در صدمتری زمین، و نراشتروم و مأمور بی سیم هواپیمایش بخارج پریدند و در اثنا آنکه هواپیمایشان متلاشی میشد سالم بزمین رسیدند. کمیسیونیی که مأمور رسیدگی به حادثه شد نظر داد که امکان فرود آمدن بی خطر هواپیما روی یخهای دریاچه مجاور کاملاً وجود داشته است. ژنرال رامشتروم فرمانده کل پایگاه ساتناس در بساره و نراشتروم اظهار عقیده کسرد که وی افسر کارشناس بزرگی است ولی خلبان ضعیفی بشمار میرود و بهتر حال روی این اظهار نظر هایش شورای جنگی برای تنبیه و نراشتروم تشکیل نشد.

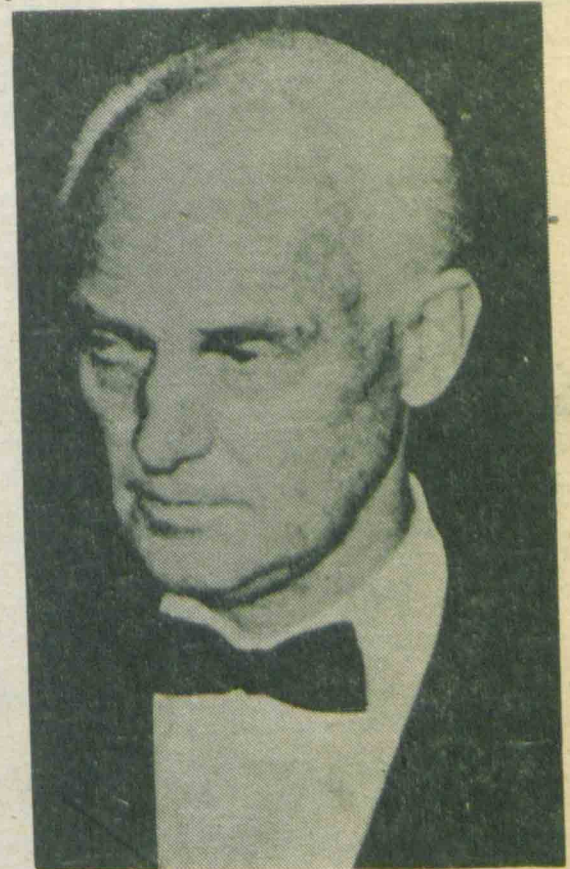
واقعه هواپیمای و نراشتروم، غفلتاً یک سانحه دیگر را که در سال ۱۹۴۱ برای او روی داده بود در خاطر زنده کرد. در آن زمان هنگام اجرای یک تیراندازی در مجمع الجزایر اطراف استکهلم، کشتی کوچکی که و نراشتروم بعنوان ناظر در آن

آلمانها گذاشته است! برخلاف آنچه که عده ای تصور میکردند این مأمور یک افسر عالیرتبه نبود بلکه یک پیشخدمت بود که دستگیر و محاکمه گردید ولی فکر اینکه ممکن است روزی یک افسر داخل ستاد، بخدمت جاسوسی آلمانها در آید مقامات سوئدی را ترک نکند و وزیر جنگ در کار مداخله نموده سرهنگی بنام کمف را بریاست سرویس خارجی ستاد گماشت و یک مأمور ورزیده سازمان امنیت داخلی را بهمکاری با او دعوت کرد تا کلیه اعمال و سوابق افسران ستاد کل را زیر نظر داشته باشد.

و این مأمور بود که در اولین مراجعات خود به سوابق افسران، غفلتاً سند مهمی را که تا آنروز نادیده مانده بود کشف کرد. این سند عبارت از تلگرافی بود که وابسته نظامی سفارت آلمان محرمانه بستاد کل ارتش کشور خود مخا بره کرده و در آن اطلاعاتی راجع به وضع کشور و ارتش شوروی را فاش ساخته بود.

تلگراف رمز بتاریخ ژانویه ۱۹۴۳ بود و وقتی مأمور مخصوص سازمان امنیت سوئد آنرا بدقت خواند متوجه شد که وابسته نظامی سفارت آلمان در آن صریحاً از یک افسر سوئدی که این اطلاعات را باو داده اسم برده است و این افسر سوئدی، استیک و نراشتروم نام داشت.

ولی این کشف در لحظه ای بعمل آمد که و نراشتروم در پایگاه هوایی ساتناس انجام وظیفه می کرد و بازجویی از او امکان پذیر نبود و بعلاوه مأمور مخصوص سازمان امنیت سوئد اعتقاد حاصل کرد که در صورت بازجویی نیز مدارک موجود امکان اخذ تصمیمی درباره



تردیده های کاملاً پلیسی خندیدند و گزارشهای آنها جدی نگرفتند هر گونه مراقبتی از و نراشتروم و اعمال و مکاتبات و مکالماتش بر افتاد.

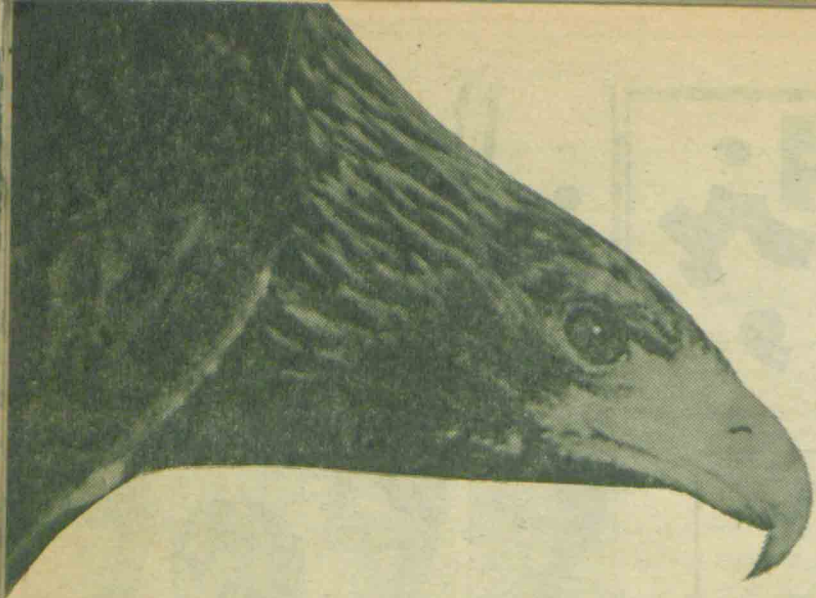
ماهها گذشت، حمله ژاپنها به پرل هاربر و ورود امریکا به جنگ اعلام شد، سپس نامه های استالینگراد و الطعمین بر صفحات روزنامه ها درخشید.

و نراشتروم که همچنان در ستاد کل ارتش با اجرای وظایف خود اشتغال داشت بدرجه سرگردی نایل شد و در سال ۱۹۴۳ بفرماندهی اسکادران هوایی ساتناس منصوب گردید و بآن پایگاه عزیمت کرد.
در ۱۹۴۴ ناگهان ستاد کل ارتش سوئد اطلاع حاصل کرد که یکی از مأمورین داخل ستاد اطلاعات محرمانه ای را در اختیار

سرویس های اطلاعاتی سوئد خیلی زود میدند که و نراشتروم در جاده خطرناکی نشانه است و فعالترین این سرویسها سازمان بیت داخلی سوئد بود که بر روابط و اعمال های سفارتخانه نیز کاملاً نظارت می کرد و ی زود آرشیوی از بر خورده های و نراشتروم بنصای سفارتخانه های شوروی و آلمان درین مان تشکیل شد.

مقامات سازمان طبق عادت ایام جنگ ورها، حتی شروع به کنترل نامه ها و تلفن و نراشتروم کردند. روابط و نراشتروم لئل نیکی توجف وابسته نظامی سفارت وی کاملاً جلب توجه آنها را کرد و حتی بیم به بازداشت او گرفتند ولی بعداً معلوم شد که هنوز دلیلی برای مداخله بدست نیامده است و چون افسران مافوق نیز باین شکست و

شماره اول



مترجم: فرامرز بزرگ

و نراشتروم بلافاصله جواب مثبت داد. و آنکاه قرار شد مدتی منتظر بماند زیرا روسها که یکبار او را از کشور اخراج کرده بودند ممکن نبود باین آسانی با ورود وی بشوروی موافقت کنند ولی این امر هم حاصل شد. لیکن اینها همه وقایع عادی بود و در پشت پرده آنها حوادث شگرفی پی در پی روی میداد که لحظه بلحظه بر رمن و ابهام وجود و نراشتروم میافزود.

لازم بتذکر است که بعلمت و وسعت توانائی
بقیه در صفحه ۵۶



آقای او ندن وزیر خارجه وقت سوئد

و نراشتروم ستاد ارتش سوئد درجه سرهنگ دوم را برای وی تصویب نمود و چندی بعد ژنرال نوردن اشکیولد فرمانده کل نیروی هوائی سوئد او را بنزد خود خواند. در مذاکرات کوتاهی که بعمل آمد و نراشتروم فهمید که هرگز بفرماندهی قسمت مهمی از نیروی هوائی کشورش موفق نخواهد شد ولی راه فعالیتهای اطلاعاتی و دیپلماسی برای او باز است ژنرال نوردن اشکیولد ناگهان از او پرسید که آیا میل دارد یکبار دیگر بعنوان وابسته نیروی هوائی سوئد، به مسکو برود یا نه؟

در جریان بمبارانهای آلمان تعدادی از هواپیماهای امریکائی که آسیب دیده بودند اجباراً در سوئد فرود می آمدند، بموجب مقررات بیطرفی سوئد، هر هواپیمائی که مجبور باین فرود اجباری میشد میبایست تا پایان جنگ با سر نشینانش در این کشور بماند یکی از مراکزی که باین هواپیماها و سر نشینانشان اختصاص داده شده بود، پایگاه هوائی ساتناس بود و افسر سوئدی که مأمور کنترل هواپیماهای مزبور و سر نشینانشان آنها گشته بود استیک و نراشتروم نام داشت که پس از مدت کمی دوستی محکمی با آنان بهم زد و در استکهلم این دوستان را در سفارت امریکا باز یافت.

رفت و آمد باین سفارت، و سفارتخانه های قبلی بتدریج با وثا بت کرد که بعلمت سوابقی که در کسب اطلاعات و تصدی پستهای خارجی و تسلط بزبان دارد خوبست بکوشد که در مشاغل دیپلماسی نظامی مقامی بچنگ بیساور دوچه بهتر که از دوستی قدیم که با سفارتخانه های دول فاتح- مثل امریکا و شوروی دارد استفاده کند.

شاید بر اساس همین فعالیتها بود که ناگهان در سال ۱۹۴۶، نیروی هوائی سوئد دعوتی از دولت اتحاد جماهیر شوروی دریافت کرد که نماینده ای را برای شرکت در نمایشگاه هوائی آخرین مدل هواپیماهای جت که در مسکو تشکیل میشود باین شهر بفرستد. چون و نراشتروم قبلاً در مذاکرات مربوط به این دعوت با کلنل روباچنکوف دوست قدیمش در سفارت شوروی شرکت داشت، دولت سوئد فوراً خود او را مأمورش کرد در این نمایشگاه نمود و تعجب است که کتاب معروف او بنام بالهای سرخ در باره هواپیماهای شوروی درست در همین سال منتشر شد!

اما همراه این کتاب و نراشتروم گزارش مشروح و فوق العاده جالبی نیز از مشخصات و قدرت هواپیماهای مزبور بتاد کل ارتش سوئد داد. این گزارش که روی آن جمله «اطلاعات حاصله از طریق مراجع قانونی روس» ذکر شده بود بقدری ماهرانه و عالی تنظیم شده بود که افسران مافوق او در سوئد آنرا نمونه یک تز دکتری در کسب اطلاعات هواپیمائی دانستند. در سال ۱۹۴۸ بر اثر خدمات استیک

بسر می برد ناگهان در منطقه تیر کشتی های دیگر قرار گرفت و گلوله مسلسل های سنگین چنان بآن نزدیک شد که ترس و وحشتی بر عموم سر نشینان آن حکمفرما گردید ولی هیچکس دستیاچه نشد تا بعمل جنون آمیزی دست بزنند معینا درست وقتی خطر کاملاً مرتفع شده بود سر نشینان کشتی با کمال تعجب و نراشتروم را دیدند که در آب غوطه میخورد و خود را در پناه یک قایق نجات نگهداشته است. آیا او خودش بآب افتاده بود، یا او را بآب انداخته بودند؟ هیچ معلوم نشد!

۵

در پائیز سال ۱۹۴۵ که جنگ بین الملل دوم تمام شده بود و نراشتروم بعنوان افسر وابسته بتاد کل به استکهلم برگشت و ستاد ارتش باو مأموریت داد که تمام فعالیتها و پیشرفتهای هوائی را که در جریان جنگ بین-الملل دوم در هواپیمائی کشورها حاصل آمده جمع آوری و بهترین وضعی منظم کند. و نراشتروم با دقت و پشتکار مخصوص خود این وظیفه را بطرز بسیار مطلوبی انجام داد و در اثنا اجرای آن، از توجه شهرت و افتادن نام خویش بر سر زبانها نیز خودداری نکرد و بعنوان خبرنگار جنگی و نظامی یکی از روزنامه های بزرگ استکهلم با انتشار مقالات مهم و مستندی پرداخت.

در سال ۱۹۴۵ او کتاب بزرگ خود بنام هواپیمائی فردا در سال ۱۹۴۶ کتاب دیگر خویش بنام بالهای سرخ را در باره خصوصیات هواپیماهای شوروی منتشر کرد و کتاب اخیر بقدری مورد توجه محافل غربی قرار گرفت که بلافاصله برای استفاده کارشناسان انگلیسی و امریکائی بزبان انگلیسی ترجمه شد.

در این هنگام که آثار جنگ سرد نیز در افق نمودار شده بود درهای سفارت شوروی در استکهلم کاملاً بروی او باز بود در حالیکه از سفارت آلمان دیگر حتی اسمی هم وجود نداشت و بجای آلمانها و نراشتروم توانسته بود دوستی محکمی با امریکائیها برقرار کند!

حصول این دوستی از طریق بسیار عجیب بود!

یکدرد از پنجاه یک درد

من از ویت کنگهای تهران دفاع میکنم

مقاله صفحه ۸ شماره ۱۱۷۴ تحت عنوان «ویت کنگهای تهران» که در آن بسختی و با شدت بهراندگان تاکسی حمله شده بود، باعث تعجب گردید.

قدر مسلم این است که در هر طبقه‌ای از اجتماع، میش‌وهم‌گرگ وجود دارد. باستناد سطوری از همین مقاله همه این افراد مقصری که چنین جنایات و جرمهای غیرقابل بخشایشی را مرتکب شده اند اغلب دارای سابقه نبوده و برای اولین بار مرتکب این کارها گردیده‌اند گوئی رانندگی تاکسی در ایران جرم و گناه می‌آورد و شخص را به فردیکه هیچ زبان محبت و عاطفه و شرع و قانون و معرفت نمیفهمد تبدیل میسازد.

آیا منطقی است بگوئیم شخصی که تمام خصائص انسانی در او یافت میشود پس از مدتی رانندگی در تاکسی یعنی وسیله‌ای که از آهن و فولاد بیجان و روان است، تغییر ماهیت و اخلاق داده به فردی بی عاطفه تبدیل شود؟ پس این چه انگیزه است که او را از سرشت فطری خویش دور میسازد؟

آیا این تغییر و تبدیل روحی جز انگیزه‌های محیط، فشارهای روحی و روانی مقررات ضد و نقیض و بیج در پیچ تا بلوهای متحرک! باضافه چندین ساعت کار خسته کننده و ملال آور؛ هوایی گرم و خفه کننده و مملو از هزاران عناصر دیگری جز اکسیژن، علت دیگری دارد؟

در همان صفحات مقاله ویت کنگها، تیمسار اختیار درباره طرز رفتار افسران راهنمایی نیز بحث کردند در صفحه یک درد از هزار و یک درد همان شماره نیز مطلبی تحت عنوان «این نوع جریمه کردن درست نیست» مندرج است که نگارنده از ترس جریمه شدن خواسته امضایش محفوظ بماند.

این خود واقعا درد دیگری از هزار و یک درد است که تذکر دهنده باید از ترس جریمه شدن امضایش را محفوظ بدارد.

آیا نویسنده مقاله ویت کنگهای ایران از این مطلب و هزاران دیگر از این قبیل مطلع است؟ جریمه کردن برق آسا و اکثراً بدون مورد رانندگان که بقول نویسنده محترم گوشه‌ای از اختیارات قضات است نه تنها موجب تنبیه و پشیمانی خاطر راننده که منظور ماده یک قانون اخذ جرائم است نمیشود، بلکه جنبه انتقامی بخود گرفته و ناراحتی اعصاب شخصی را سبب می‌گردد که هدایت شیئی بی‌زبان و خرد کننده را در اختیار دارد. همه رانندگان تاکسی بدینستند. همانطوریکه در میان افسران محترم اداره راهنمایی افراد شریف و تحصیل کرده فراوانند.

نکته دیگری که بآن اشاره شده، آمار تصادفات تاکسی‌ها است که ۹۰٪ جمع تصادفات ذکر فرموده‌اید. بررسی آمار و مطالعات فنی مستند تصادفات تهران نمایان میسازد که جمع تصادفات تاکسی در سال ۱۳۴۲/۲۶۱۵ فقره، کرایه ۱۶۱ فقره و شخصی ۲۸۸۹ فقره و سایر وسائط نقلیه از قبیل اتومبیلهای دولتی، ارتشی، شرکت واحد و غیره ۱۸۸۸ فقره است.

آمار سه ماهه سوم مهر، آبان، آذر، سال ۱۳۴۳ حاکی است که جمع تصادفات تاکسی ۴۹۶، کرایه ۳۹، شخصی ۹۱۴، سایر وسائط نقلیه ۵۳۸ فقره است. و با توجه باینکه یک تاکسی معادل ۳۰ برابر یک ماشین سواری در شهر کار میکند، و مقایسه میزان تصادفات تاکسی و سواری ملاحظه میشود که درباره رانندگان تاکسی زیادی لطفی شده است.

پرویز درخشانی دانشجوی موسسه عالی حسابداری



پیاده شدن از در عقب ممنوع!

طبق معمول همه روزه که سروکارمان با شرکت واحد اتوبوسرانی است امروز هم سوزم به خط ۵۴ افتاد هنگام سوار شدن از در عقب سوار شدم ولی در موقع پیاده شدن گفتند باید از در جلو پیاده شوم منکه در انتهای ماشین بودم دیدم باید رستم باشم تا بتوانم خود را بدر جلو برسانم زیرا بقدری زود مرد کوچک و بزرگی بروی هم انباشته بودند که تصور را هم نمیتوان کرد در حال هر چه فکر کردم چگونگی و بجه صورت پیاده شوم فکرم بجائی نرسید بالاخره تصمیم گرفتم آخر خط پیاده شوم. در اینجا پیاده ملاصرالدین افتادم که مرد دوزنده نماد تا افکار و اعمال امثال خود را در قرن اتم و موشک ببیند.

هادی افرشته

نامه تهران - مشهد ۱۲ روزه میرسد!

خواستم از جناب وزیر پست و تلگراف سوال کنم که چرا نامه‌های پستی بین مشهد - تهران و بالعکس ده الی دوازده روز طول میکشد آخر در کجای دنیا سرویس پستی بدین منظمی؟! وجود دارد نامه‌هاییکه از پاریس و یا از آلمان دریافت میشوند بیش از سه و یا حداکثر چهار روزه میرسد ولی آیا این ناراحت کننده نیست که در داخل کشور آنهم فاصله بین مشهد - تهران نامه‌ای دوازده روز طول بکشد؟! این درد من تنها نیست بلکه هزاران هزار نفر مردمی که انتظار نامه‌ای از مشهد و یا بالعکس دارند بهمین مصیبت گرفتارند. چند روز پیش در روزنامه خواندم که مراسلات پستی بین تهران - مشهد و بالعکس از اول اسفندماه با هواپیمای خواهد بود ولی خود اینجا در تاریخ سوم اسفندماه نامه‌ای از مشهد داشتیم که در دوازدهم دریافت کردم. واقعا عجب هواپیمای سریع السیری!

فریده بزرگمهر

فرق باز نشستگی امروز و دیروز!

در قدیم وقتی کارمندی باز نشسته میشد اولاد ذکور او تحصیلات خود اتمام کرده و برای خود شغلی اعم از آزاد یا دولتی تأمین و اولاد انان نیز بخانه شوهر رفته بود و در سنین باز نشستگی باز زندگی کارمند واقعا سبک شده بود ولی امروزه باز نشسته شدن کارمندان مصادف است با افزایش هزینه زندگی اولاد برای تحصیلات بالاتر از دیلم اعم از ذکرو انان باضافه مخارجی که در صورت ازدواج و اولاد انان از لحاظ هزینه بر ذمه اولیاء آنها است انصاف بدهید ۹۳۰۰ ریال حقوق عالیترین رتبه اداری حتی برای نصف مخارج فوق باضافه سایر مخارج معمولی ضروری کافی است؟

مطابق قانون فعلی حقوق کارمند باز نشسته بمحض فوت کارمند به نصف تقلیل میآید یا ۳۶۰۰ ریال برای ادامه زندگی بازماندگان آنها با مخارجیکه نوقا شرح داده شد کافی است؟

علیهذا خوبتر در قانون جدید استخدام که در شرف تصویب است اولاد فکری به حال باز نشستگان نیز بشود و انانیا کسر حقوق باز نشستگان متوفی را به است یک پنجم حقوق تقلیل دهند تا باز نشستگان قانون نویسان را فرین نکنند

مهدی نژاد کارمند باز نشسته

من سوار اتوبوس جنگ ویتنام شدم!

این مطلب را بدنبال گفته سیاوش خان که در صفحه یک درد از هزار و یک درد گفته بود (با این وضع شلوغ اتوبوسرانی که شاگرد راننده درون مسافرها گم می‌شود خنده دار است که بلیط درون اتوبوس فروخته شود) میخواهم عرض کنم اگر ایشان بجای بنده بودند و پس از خرید بلیط از درون اتوبوس (البته بسبب مدردن) و شنیدن تذکرات شاگرد راننده چه می‌کردند. بنده از این که از لای دست و پای مسافران موفق شدم دوریال را بدست شاگرد راننده بدهم و روی رکاب در عقب اتوبوس بایستم شاگرد راننده بمن گفت ته بلیط را نگهدارید و در موقع پیاده شدن از در جلو آن را براننده بدهید.

آیا مسخره نیست اتوبوسی که جای سوزن انداختن ندارد چگونه باید از میان اینهمه مسافر آن عم از رکاب در عقب بالا رفتن و از جلو پیاده شدن چاره نبود و من ناگزیر در حالیکه پای مسافران را بجای کف ماشین و لباس آنها را بصورت دستگیره مورد استفاده قرار میدادم از در جلو مانند کسیکه از جنگ ویتنام برگشته باشد پیاده شدم و تازه یاد آمد که نصفه بلیط هنوز در مشت هست.

کمک راننده می‌توانست با باز کردن در عقب که من از آن فقط یک قدم با زمین فاصله بیشتر نداشتم پیاده‌ام کند ولی نکرد بوق‌های مکرر راننده اتوبوس هم که نصفه بلیط را میخواست آخرین صحنه نمایش را خاتمه داد و کاری برایم نماند جز آن که بروم پرفروش مبتکرین این واقعه درود بفرستم

بیژن سلیم پور

تهرانمصور تبعیض قائل میشود!؟

من یکی از خوانندگان مجله تهرانمصور هستم قبل از هر چیز بصفحه یک درد از هزار درد مراجعه مینمایم متاسفانه بارها مشاهده کرده‌ام که در این صفحه تبعیض زیاد قائل شده‌اید اکنون مدتهاست که برای تساوی حقوق سیاه و سفید کوشش‌ها میشود و کندبها کشته میگردد لیکن هنوز درباره ما لارستانی‌ها و مرکزها تساوی حقوق برقرار نشده است شاکا بی از طرف ما برسد بیش از ۲۰ تا ۲۵ کلمه چاپ نمیگردد در صورتی که چندی پیش یکی از خوانندگان ما لارستانیها و ایرانیانی که در شیخ نشینها بر میبرند حمله کرده بودند و نامه‌اش عیناً چاپ شد باز هم بگوئید مجله تهرانمصور تبعیض قائل نمیشود.

عبداالله شهپر - قنبر

رانندگان تاکسی از خودشان هم راضی نیستند

شما تا کسی رانان تهران را با ویت کنکها مقایسه کردید. در این که هیچکس حتی خود تاکسی رانان از خودشان راضی نیستندشکی نیست و من بسیاری ازین رانندگان را میشناسم که نمی گذارند زن و بچه شان جز سوار تاکسی خود آنها سوار تاکسی دیگری شوند. ولی مقایسه آنها با ویت کنکها ناسف آور است. ویت کنکها لاقلاً میدانند برای چه مبارزه میکنند در صورتیکه اینها نه مبارزه ای در پیش دارند نه میدانند چه میکنند و چه میخواهند دولت هم مثل آنکه نمیداند با امر تاکسی رانی در تهران چه بکند... و یا نمیخواهد. ناصر رهبری

امان از بر نامه ماوشونندگان رادیو اهواز

این درددل مرا چاپ کنید شاید رادیو اهواز بر نامه خودش را تغییر بدهد باور کنید وقتی خانواده بنده برای شنیدن چند تراهه بیخ رادیو اهواز میبندد و رادیو اعلام میکند... بر نامه ماوشونندگان... جهنم جلو چشم سبز میشود و مغز ماوغیرده آخر شما نمیدانید این چه بر نامه ای است آقا و خانم گویند این بر نامه بقدری جلف بازی و آخ و اوخ راه میاندازند که آدم سرسام می گیرد رادیو اهواز در قبال این بر نامه بر نامه های خیلی عالی دارد که وقتی آدم این اداه و حرفهای همراه با صدای آه زنا لهر در بر نامه ماوشونندگان آن گوش میدهد از همه بر نامه هاسیر میشود. خانواده ها در اهواز خیلی میل دارند فکر اساسی برای این بر نامه بشود. سمن شادگانی - اهواز

من خلاف کردم یا سر کارستوان

جناب سرهنگ رحیمی رئیس محترم پلیس و راهنمایی تهران در روز دوم سخنرانی خود فرمودند که اگر یک خانواده چهار نفری با هم باشند ما میتوانیم آنها را سوار کنیم بنده هم اقلاد در روز ۲ بار با بنگونه مسافرن برخورد مینمودم و سوار میکردم چند روزی ایراد نگرفتند تا اینکه چند روز قبل یک خانواده چهار نفری که عبارت از ۳ نفر زن و یک مرد بودند سوار کردم در خیابان شاه آباد یک سر کارستوان راهنمایی بنام مهدی حریه جلوم را گرفت و بدون اعتنا بتذکرات ریاست پلیس و تأیید مسافرن مرا جریمه نمود و اظهار داشت که جناب سرهنگ بن هم گفتند که بیش از سه نفر قندش است و پنجاه ریال بنده را جریمه نمود من میخواهم به بینم که آیا من خلاف کرده ام یا سر کارستوان؟ حسین احمدی راننده تاکسی

مارا هم بیمه کنید!

خواستم شما که در صفحه یک درددل از هزار درد تمام درددلها را چاپ میکنید درددل مرا هم چاپ کنید. من فروشنده جرایدهم و مدت زیاد است باین کار مشغولم ولی تا بحال اتحادیه ما فکری برای بیمه نمودن ما نکرده است و چون بیمه نیستم با مشکلاتی روبرو میشوم و قاضا داریم اتحادیه فکری هم بحال فروشنده ها جراید بکند و اقدام به بیمه نمودن ما نماید علی رضا خیر آبادی

فساد در میان نسل جوان خطرناک شده است

آنچه در تهران، من از یکده اشخاص واقعا خیر اندیش و اصلاح طلب درباره انحرافات نسل جوان میشنیدم تا حدودی باورم شده بود اما تا این حد فساد برایش تصور نمیکردم: اخیراً که برای مدت کوتاهی مأمور اهواز شدم شاهد بعضی امور «تافقی» از طرف افراد بویژه جوانانی که بر حسب وظایف و مشاغل بطور دسته جمعی میکنند واقع گردیدم که جداً از گفتن و نوشتنش شرم دارم خودم را مسئول وجدانی دیدم اگر این جریان را بدقت مجله نویسم زیرا این امر بزودی و خطیر به روحیات طبقه جوان بستگی دارد من نمیتوانم اسمی این «مرکز دسته جمعی» را بگویم ولی تحقیقات و توجه مقامات مؤثر که مانعی ندارد هادی حاج ابوالفتح

جنبه سیاسی مجله را بیشتر حفظ کنید

من ابتدا مراتب تحسین خود را از مطالب بسیار جالب سیاسی و اخیر مجله اعلام میدارم و امیدوارم انتشار این تفسیرها و رپرتاژهای سیاسی همچنین ادامه یا بدستمن توصیه میکنم که تصاویر و جلد مجله حد الامکان مربوط به حوادث سیاسی روز باشد و نیز مطلب بیشتری راجع بحوادث خاور میانه ذکر بفرمائید و در عوض از مطالب سینمایی کم بفرمائید. یک رپرتاژ هم راجع با ابدان فرستادم تا اگر خواستید بمناسبت عید چاپ کنید. ناصر مطرقی

تهران مصور - از حسن نظر شما بسیار متشکریم و در باره تذکرات شما کوششهایی هم کرده ایم و میکنیم رپرتاژ ابدان شما نیز مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

جواب نخست وزیر

شرح مندرج در شماره ۱۱۷۵ مورخ ۴۴/۱۲/۲۰ در باره استفاده دانشجویان دانشکده اقتصاد و بانکداری و سیاسی دانشگاه ملی از کلاسهای کارآموزی وزارت کشور مورد توجه جناب آقای نخست وزیر واقع شد بفرموده معظم له چون لازم است با نویسنده تماس مستقیم حاصل شود لذا خواهشمند است دستور فرمائید در صورت مراجعه او را به نخست وزیر هدایت فرمائید مشاور و سرپرست رسیدگی بشکایات نخست وزیر دکتر عزت الله همایونفر

مجله محترم تهران مصور

پیرو نامه شماره ۴۰۵۰ ب ۲/۲۷۰۵۹ - ۴۴/۱۲/۱۸ نمونه های آرد که بوسیله اکیب بهداشتی از محل مورد شکایت نمونه برداری گردیده بود طبق نظریه آزمایشگاه خالص و قابل مصرف خوراک بوده است مع اوصاف پرونده امر برای رسیدگی و اطلاع به بازپرسی کاخ وزارت اقتصاد ارجاع گردیده است

چندتا گردنه امامزاده هاشم داریم؟

چند روز پیش عکس و خبری در صفحه اول یک روزنامه معروف دیدم که سرم تیر کشید: عکس مربوط به توقف چند اتوبوس بر اثر برف سنگین چند روز پیش در گردنه امام زاده هاشم بود و وسطر بعداً عا کرده بودند عکس و خبر مزبور را خبر نگار روزنامه از جاده هراز فرستاده است. هنوز هم فکر میکنم ماغیر از امامزاده هاشم راه رشت یک امامزاده هاشم هم در جاده هراز داریم یا نه؟ البته من که شمالی هستم هنوز این امامزاده را ندیده ام.

تهران مصور: البته که داریم. شما تاکنون بگردنه آجلی و امامزاده هاشم سفر نکرده اید؟ عجیب است آقا! مگر امامزاده هاشم همان یکی و آنهم در جاده رشت است؟

مجله محترم تهران مصور لطفاً از اداره دخانیات سوال کنید که بابت کشف هر یک صندوق سیگار قاچاق چقدر حق الکشف به شخص تعلق میگیرد و چون بنده مدتی است که ناظر و قابی در محله مان هستم شاید از این راه و روش سهمی به فقیر ناظر برسد. ح. ا

چندی قبل یکی از خوانندگان تهران مصور نمونه آردی را که شن مخلوط داشت جهت رسیدگی و انعکاس در دل خود بدقت مجله آورد. این نمونه آرد فوراً ضمیمه نامه ای به بهداری کل شهرداری فرستاده شد و اینک جواب آن:

جواب بهداری شهرداری

مجله محترم تهران مصور

تعلق بنامه مورخه ۴۴/۱۲/۱۱ در مورد یک نمونه آرد چهار صفر بدون لاک و مهر که برای آزمایش ارسال شده بود اشعار میدارد.

چون طبق نظریه آزمایشگاه این بهداری نمونه آرد مزبور بعلت وجود شن بمیزان ۰.۶۶ درصد غیر قابل مصرف خوراک تشخیص داده شده بود لذا اکیب شماره ۸ بهداشتی بلافاصله از محل مورد شکایت بازدید بعمل آورده و آرد موجود نمونه برداری و با آزمایشگاه ارسال گردیده است.

بدیهی است پس از آزمایش متعاقباً نتیجه با اطلاع خواهد رسید.

مدیر کل بهداری شهرداری - دکتر عاطفی

این طرز مسابقه تلویزیونی وحشتناک است!!

از چندی قبل تلویزیون ایران اکثر برنامه ها را قبل از روی نوا ضبط میکند و این خود بسیار فکری است ولی مگر در این برنامه ها غیر از آقای متوجه ناظر دیگری نیست که طرز جواب دادن مسابقه دهندگان را کنترل نماید اغلب بخوبی دیده میشود که شرکت کننده از نظارت کنندگان کمک میخواهد و با چشم و پروایما و اشاره از آنها میخواهد که با کمک کنند آیا واقعاً این شخص برای زیاد شدن معلومات در مسابقه شرکت مینماید و یا میخواهد بناحق جایزه آرد که باید بشخص با معلوماتی تعلق گیرد بزور تصاحب نماید.

یکی از این برنامه ها مسابقه فوکس قرن بیستم است که در روز یکشنبه ۸ اسفندماه ۴۴ از تلویزیون اجرا گردید و آقای مسابقه دهنده بزور جبر از نظارت کنندگان میخواهند که سوالی را که واقعاً یک دانش آموز کلاس اول دبیرستان بخوبی میتواند جواب دهد بآنها بگویند و متصدی دور بین هم آنها را روی صفحه تلویزیون نشان میداد میخواستم همان موقع موضوع را کلفتی بمتصدیان مربوطه گوشزد نمایم که این نوع افراد فقط جایزه میخواهند یا برای ظاهر شدن در پشت تلویزیون آمده اند والا نامه ای دارند و نه ظرفیتی.

خوب است این قبیل برنامه ها وسیله اشخاص دیگری بختی کنترل شود که دیگر چنین صحنه های زنده ای دیده نشود و با اقل امتصدی دور بین آنها را روی صفحه تلویزیون نشان ندهد.

محسن بهنام شجاعی

من حاضر م بکره ماه بروم و بمیرم

بنده یکی از فروشنده ها و خوانندگان تهران مصور هستم. چون شما در مجله شماره ۱۱۷۲ مورخه ۴۴/۱۲/۱۶ راجع به نظریات دانشمندان فضایی جهان بحث نموده بودید خواستم بعرض برسانم که اگر چنانچه مقامات دولتی ایران و همچنین یکی از کشورهای شوروی یا آمریکا موافقت نمایند، من از صمیم قلب حاضر م بجای یکی از حیواناتی که بطور آزمایش بنفسا فرستاده میشوند باستان و کره ماه بروم و افتخاری هم نصیب خود و کشور نمایم و بگویند اولین نفر یا انسانی که بکره ماه فرستاده شد ایرانی بود و من باید اضافه نمایم که از عمرم هیچ گونه ترس و وحشتی ندارم حال شامشخصاً (!) ترتیب این کار را بدهید و مرا راهنمایی فرمائید. سید اسماعیل سدهی - کتاباد - فروشگاه و مطبوعاتی پارس

کنترل بهداشتی مواد غذایی لازمتر است

بنده پیشنهادی داشتم که دکاکین نانوائی و قصابی ملزم شوند که پروانه خود را در دکان نصب نمایند چون از وقتیکه موضوع مبارزه با گرفتاری و بیانی آمده صاحبان نانوائی و قصابی سعی نموده اند از تصب جواز خودداری نمایند بازم کم و بیش تخلفی مرتکب میشوند ببحال نانظر قیمت بلکه مخصوصاً از نظر بهداشتی کنترل دائمی نمودن نانوائی و قصابی و سایر مقادیر داران نهایت مورد لزوم است.

غلامرضا قدرتی

قله کا

پرو ادامی

نوشتۀ: کارون



- راستی من نفهمیدم شما چرا رنج سفر بایروان را بخودتان هموار ساختید مگر ما قرار نداشتیم که نتیجه مذاکرات ایروان را من در تبریز گزارش کنم.

- چرا ولی دستور تازه ای رسید که من مجبور شدم متعاقب آن خودم را بایروان برسانم زیرا اولاً دیداریکی از نزدیکان ما در دستگاه امپراطور روس واجب بود و ثانیاً من امیدوار بودم که بتوانم شما را در خلوت پیدا کنم.

- ولی شما بجای من سراغ وزیر نظام رفتید.
- کلنل فریه که از تعویض لباس فارغ شده بود چهارزانو مقابل امیر نظام روی زمین نشست و گفت.

- خوب شد راجع بوزیر نظام صحبت کردی چطور آدمی بنظرت میرسد.
- از چه نظر؟

- ما در باره او گزارشاتی داریم گزارشاتی که نشان می دهد این مرد آدم لایقی است.

- درست است گزارشها خلاف نیست و وزیر نظام حقیقتاً مرد شایسته ایست اما...

فریه حرف او را قطع کرد و پرسید،
- اما چی؟

- اما باید بیک نکته توجه داشته باشید که او پرورش یافته مکتب قائم مقام است کمی هم سرسخت تر و لجوج تر،

- چطور می شود رامش کرد؟

- در این باره مطالعه نکرده ام.

- با پول میانهاش چطور است.

- اعتنائی ندارد.

- با زن چطور

- با نهم همینطور

فریه فکری کرد و گفت:

- پس در این صورت کار ما مشکل می شود.

- امیر نظام در جواب او سری تکان داد و گفت

- بله ظاهر کار آسان نیست تنها یک چیز است که من گمان می برم این مرد در مقابل آن ضعیف است یعنی میتوان از آن راه بر او دست یافت؟

- قدرت؟

- آفرین درست حدس زدی مردیست که عاشق قدرت است دلش میخواهد بالاتر برتر از همه باشد.

- و این امریست بسیار طبیعی زیرا که از خانواده ای پست بوده دلش می خواهد بقدرت برسد تا این لکه سیاه را

آدم خطرناک مشکوک را بخانه اش می برد و در بر خور داو لیه با او رفتاری دور از انتظار پیش می گیرد يك لحظه شك بر او غلبه کرد و در دل گفت «نکنند که امیر هم...» اما بی درنگ بیاد آورد که امیر مردیست بنایت پرهیز کار و متقی او نمی تواند با چنین آدمهایی رفت و آمد و گفت و شنودی داشته باشد همین وسوسه و وسواس او را وادار کرد که تصمیم سخت تری بگیرد و فکرش بنقطه دیگری معطوف شد و سرانجام پشت بآنها کرد و از در سرا پدرون رفت و با خود گفت «بالاخره خواهیم فهمید و ايكاش که آنچه را که فکر می کنم راست نباشد.»

- کلنل فریه در حالیکه لباده بلندش را بمسوخ گوشه اطاق می آویخت و شال دور کمرش را باز میکرد گفت:

- حضرت امیر موضوع مهمتر از آنست که شما تصور میکنید حقیقت اینست که ما دچار يك مشکل بزرگ شده ایم مشکلی که شاید سالهای سال همچنان پا برجا بماند بخاطر آن خونها ریخته شود و آدمهای بسیار قربانی شوند در حال حاضر مشکل اینست که ما دولت روسیه بایک نفر میخواهیم دو کار مختلف را انجام بدهیم آدمی که مورد نظر ماست عیناً مورد نظر روسها هم هست من نمیتوانم در اینجا وضع خودمان را با تشکیلات دولت روس برای شما بیان کنم اما آنقدر بدانید که اگر ما قدرت نداشتیم و در داخل آن دولت کوچکتری برای خود دست و پا نکرده بودیم اینک این عبد ضعیف بجای آنکه در محضر شریف باشد در زیر خروارها خاک سرد خفته بود.

امیر نظام لبخندی زد و گفت:

- بله می دانم چیزهایی در این باره شنیده ام ما که ایروان بودیم این اتفاق افتاد.

- درست است و اگر فضل خدا نبود و محبت یکی از برادران شامل حال من نمی شد کار بجایهای باریک میکشید

فریه بازوی او را گرفت و گفت:

- حضرت امیر اینجا نمیتوان صحبت کرد باید بجای امنی رسید.

امیر نظام لبخندی زد و جواب داد:

- حق با توست کجا امن تر از سرای ما بفرمائید بر ریم منزل من راحت بنشینم حرفهای ما را این نیم آندو بر راه افتادند و سایه های چندی نیز در پی شان بحرکت در آمدند فریه نگاهی به پشت سرش انداخت و گفت:

- کسی دنبال ما هست؟

- بله.

- کی؟

- ما مورین من

فریه قافه خندید و گفت:

- حضرت امیر جداً از تو باهوش تر هرگز ندیده ام بقول شما ایرانیها این کار يك تیرو دونشان است هم در نظر اینطور جلوه می دهی که مرا تحت مراقبت گرفته ای و هم این آدمها برآستی حکم محافظ را دارند.

در همان حال که آنها دور می شدند و سایه ها نیز از فاصله ای بعید در پی آنان بودند تقی که در آستانه در بیرونی ایستاده بود بفکر دور و درازی فرورفت این برای اولین بار بود که او در باره امیر نظام فکر میکرد خودش دلیل این فکر را نمی دانست اما در رفتار امیر و کلنل فریه نوعی عدم تعادل و غرابت دیده بود و همین موضوع او را بفکر بیشتری وا میداشت.

کلنل فریه برای او آدم شناخته شده ای بود اما در باره امیر نظام چه می توانست بگوید بیاد کلماتی افتاد که امیر نظام در حق این درویش هنگام اقامتشان در ایروان گفته بود او از درویش بالحن مشکوک شکفتی آوری سخن بمیان آورده و ویرا آدم خطرناک بی اعتباری نامیده بود. تقی با هوش سرشارش میدید که امیر نظام با تمهید حيله مانندی همین

درسه جلدپیش خواندید:

قی بر سر کربلائی قربان آسپز خانه قائم مقام وزیر بزرگ
محمدشاه در سایه درایت و کفایت خود بوزیر نظامی آذربایجان
رسیدایات آذربایجان را در آن زمان فریدون میرزا عموی
شاه بعهده داشت و امارت نظام با امیر نظام زنگنه بود. بعد از
آنکه قائم مقام بر اثر توطئه حاجی ومهد علیا و خواهر شاه بقتل
رسید تربیت ناصرالدین میرزا ولیعهد سفیر انگلیس در
تهران به قی که جوهری شایسته داشت و در تبریز بود و افسار
شد و در همین احوال جاریه برادر زاده قائم مقام وزن
فریدون میرزا که از قدیم از دوران مکتب تعلق خاطری با قی
داشت توسط مهدعلیا بتهران آورده شد تا از فریدون میرزا که او
را با عشقی عارفانه بی آنکه دامن دوشیزگیش آلوده شود
دوست میداشت جدا شود و برای حفظ موقعیت مهدعلیا بعهد
محمدشاه در آید. جاریه بدین امر راضی نبود و قی نیز سخت
مشوش و نگران بود شاه فرمان داده بود که عمویش زن زیبا را
طلاق گوید تا او بتواند پس از گذرانیدن عده بعهد وی در آید.
در همین هنگام قضی دروغینی در تهران بدست عمال انگلستان
بوجود آمد و در مقابل، روسهای تزاری وعده دادند که اگر
دولت ایران هرات را فتح کند و کلید هندوستان بدست آنها
یافتد قضی را بر طرف خواهند ساخت شاه عزم فتح هرات کرد
و تصمیم گرفت که ولیعهد خویش ناصرالدین میرزا را هفت ساله را
به روسیه بفرستد تا با امپراطور روس ملاقات کند و نظر باری
و کمک او را جلب نماید. امپراطور از قی خواست که بلا قید
و شرط تسلیم مطامع روسیه باشد و در عوض بر تخت صدارت
تکیه زند قی این شرط را نپذیرفت اما قول داد اگر روسیه منافع
ایران را حفظ کند او هم منافع روسیه را بر دیگران مقدم بدارد پس
از بازگشت ولیعهد قی به تبریز شاهزاده با نهایت کفایت که باردیگر از
تهران تهدید شده است که جاریه را زود تر طلاق دهد قی برای
آنکه بارغم شاهزاده سبک شود با او نزد دخترک ارمنی رفت و
دختر ارمنی که شیفته مردانگی شاهزاده شده بود بناگهان دست
از مذهبش شست و مسلمان شد و شب خواب نماند و پناه مجتهد
شهر رفت روز بعد بناسبت اسلام آوردن او مجلس جشن و سروری
برپا شد و قرار شد که دخترک نماز ظهر را در مسجد پشت سر آقا
بخواند هودجش را در شهر بگردش آوردند و تصمیم گرفتند که
از محله ارامنه بگذرانند در آنجا نیز اسلام آورد و روز بعد بسجد
شهر رفت و در اولین نماز جماعت شرکت جست بعد از نماز آقا
بسالای منبر رفت و خبر خواستگاری شاهزاده را از دختر ارمنی
با اطلاع مردم رسانید و همان شب شاهزاده در حالیکه آماده رفتن
بمجلس بله بران بود ناگهان پیر مرد از شاهزاده تقاضا کرد که
دخترش را به پند و حرف آخرش را بزند شاهزاده بدنبال دختر
فرستاد و وقتی دختر آمد میان شاهزاده و مسلمانان از یکطرف و
کلیسا و پدر از سوی دیگر شاهزاده را برگزید. مراسم عقد باشکوه
تمام برگزید و جشن عروس راه شهر تبریز داد و شب هنگام که
هنه در انتظار ورود موبک عروس بودند جاریه از راه رسید و
پس از گفتگو با قی شاهزاده در دلان خانه او را دید جاریه
تهدیدکنان گفت که عروسی را بهم خواهد زد اما شاهزاده و قی
اوراقانگ کردند که اگر بسعادت اعتقاد دارد نباید اینکار را بکنند
سرشام قی بافتخار شاهزاده میرقصید که ناگهان درویش (کلنل
فریه) ظاهر شد و پس از مکالمه کوتاهی با او با امیر نظام از در
سرای حکومتی خارج گردید و چون با امیر نظام تنها ماند باو
گفت که برای موضوع مهمی به تبریز آمده است پیر مرد لبخندی
زد و بآرامی گفت:

- در خدمت حاضرم دوست عزیزم کلنل فریه ما با هم نان
و نمک خورده ایم منتظرم به بینم که دستور تازه چیست.

از دامن زندگیش بشوید.

- خیلی هم عاشق قدرت است تقریباً می توان گفت که
میشود او را با القاب و عناوین و مقامات عالیه فریفت
- قابل اعتماد هست؟

- برای کی؟

- پر واضح است برای ما

- نمیتوانم قول بدهم باید آزمایش کرد.

- در یک آزمایش که او خیلی بد از آب در آمد قضیه
شلاق زدن و رسوا کردن رفقای خودمان را میگویم.

- او اینکار را از راه مخالفت با شما نکرد بلکه بخاطر
مخالفت با مهدعلیا انجام داد.

- پس فکر میکنی که میتوان دلش را بدست آورد.

شماره ۲۹

- من تصور میکنم که گریک زن خوشگل با وعده مقام
بجانش بیفتد مخالفت نخواهد کرد از روزیکه مرئی ولیعهد
شده سر از پا نمی شناسد میگوید میخواهم شاهی بسازم که
نمونه باشد میخواهم آدمی درست کنم که مانندش نیامده
باشد.

فریه با چشمهای باز و بادقت باو نگاه می کرد و چون
امیر نظام از گفتن این کلمات فارغ شد سرش را بعاملت دانستن
تکان داد و گفت:

- خوب که اینطور

بعد سکوتی میان آن دو فر و افتاد فریه رو با امیر نظام کرد
و پرسید:

- شما که اهل دود نیستید.

- منظورت منقل است؟

- بله

- مگر توهستی

- بدم نمی آید آدم وقتی بمشرق زمین می آید میخواهد
همه کارهایش را با حساب و کتاب مشرق زمین جور کند.

- خوب اگر خیلی مایلی دستور بدهم برایت فراهم
کنند.

- نه همینطوری بهتر است بنشینیم صحبتمان را بکنیم
موضوع اصلی هنوز مانده مسئله وزیر نظام خط صحبت ما را
عوض کرد.

امیر نظام مثل کسیکه چیزی بیادش آمده باشد گفت:
- آها راست میگوئی داشتی درباره مسئله تازه ای حرف
میزدی چه اتفاقی افتاده

فریه که سرگرم پیچیدن یک سیگار بود گفت:

- داشتم می گفتم ما آدمی را پیدا کرده ایم که مورد نظر
ماست پایش خیلی زحمت کشیده ایم و بدون اینکه خودش
ملفتت باشد آماده اش کرده ایم که یک کار تازه شروع کند

حریف هم موضوع را فهمیده و سرگرم پختن اوست این آدم
میدان جنگ و عرصه نبرد میان دو هم آورد سخت کوش شده
است یکی من و دیگری...

امیر نظام خنده بلندی کرد و گفت:

- حتماً رفیق دیرینه و رقیب پارینه کنیازدالکوکور کی
- احسنت حضرت امیر هم من و هم کنیازدالکوکور کی روی
این آدم با نظر خاصی کار می کنیم گاهی کنیازدالکوکور کی
پیروز است و زمانی من، شما از قضیه شیخ احمد احسائی و
سید کاظم رشتی چیزی میدانید؟

- امیر نظام آشکارا تکان خورد راست سر جایش نشست
و گفت:

- شما دارید آتش آنها را دامن میزنید.

- آنها آتشی روشن نکرده اند حضرت امیر فکرهایی
کرده اند و حرفهایی داشته اند مادنباله آن فکرها و حرفها
را گرفته ایم.

- امیر نظام ابرو درهم کشید و بفکر دور و درازی رفت
و آنگاه سر برداشت و گفت:

- یادم می آید شیخ احمد احسائی که بهتران وارد شد
خاقان مغفور تجلیلی از او کرد که از هیچ مجتهد جامع الشرایط
نایب امامی نشده بود. شیخ چندین روز در مسجد سلطانی منبر
رفت تازه مسجد تمام شده بود و تقریباً شاه خواسته بود که
او بیاید و این مسجد را بگشاید. عقاید عجیبی داشت حرفهای
تازه ای میزد اما اگر کسی مثل من سرد و گرم چشیده بود
و دود چراغ خورده و استخوان خرد کرده از فحوا کلام او
می فهمید که شیخ آدم بیچاره ایست سرگردان میان فلسفه
یونانی و حکمت اسلامی در آن روزگار توجه حضرت سلطان
بشیخ آنقدر بود که کسی جرأت نکرد چیزی در این باره بگوید
اما همه آنها که سرشان به نشان میارزید و در مکتب حکمت
اسلامی درس خوانده بودند در نهان گفتند که شیخ چیزی
بارش نیست من مخصوصاً یادم است که مرحوم حاج سید رضی
لاریجانی که از اعظم حکمای اسلامی بود و اسفار ملاصدرا
را مثل کتاب ابتدائی مکتب از برداشت و مناسبتش را چون
موم در دست نرم میکرد وقتی سخنان شیخ را شنید سری تکان
داد و فرمود:

«شیخ خود یک نیمچه حکیم است معلق میان دین و

حکمت طنابی در دست گرفته است و بآن آویخته این طناب
جبل متین نیست ریسمانکی است که طاقت دونفر را دارد
اگر نفر سومی بآن بیاورد پاره خواهد شد»

فریه راست سر جایش نشست و گفت:

- این حرف را کی زد؟

قیه در صفحه ۵۷

اوه! خانم جوش صورت خود را اینطور معالجه نکنید!



همیشه

گرم جید

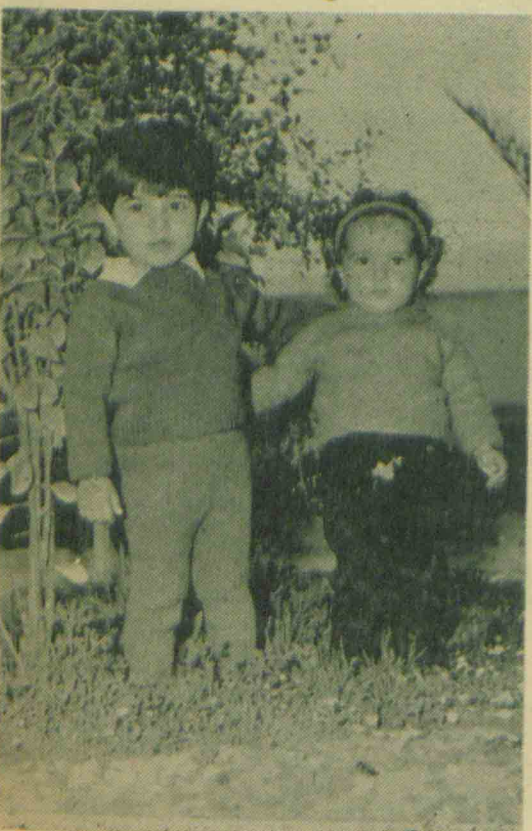
مصرف کنید تا پوست صورت شما

زیبا و لطیف باشد



گرم جید بر طرف کننده جوش و غرور صورت

کودکان زیبا



فیروزه و علیرضا فرزندان جناب سروان قائمی دزفول

عالی ترین سبک های ترانسپورتی سیدلا
تأسیسات گاه لوایم ملی در برای سیدلا ناصر و جوش قی قی

زندگی زندگی

نوشته: لعبت والا



میخ

تا اینجا خوانده‌اید

در فرودگاه نیویورک منتظر دوستانم «ارمنان» بودم دوران کودکی را در کنارهم گذرانیده بودیم ولی او وارد فعالیت های حزبی شد و از طرف «رققا» با ما آمدن شد با شخصی ازدواج کند. هنوز باین گذشته های دور فکر میکردم که هواپیما در فرودگاه نیویورک بزمین نشست و «ارمنان» را بتخانه خود بردم و در آنجا متوجه شدم که او به هر وئین معتاد شده است. او دنباله سرگذشت خود را این طور تعریف کرد و گفت: بدستور رئیس با «سلمان» ازدواج کردم مرد بد قیافه و حشتناکی بود و پس از ازدواج با ترن بسوی یک ماموریت حزبی رهسپار شدیم. و در خانه ای که «رققا» قبلاً تهیه کرده بودند ساکن شدیم. بدستور سلمان با رئیس شهربانی صحنه عاشقانه ای ترتیب دادم و همان شب به تهران حرکت کردیم و بمنزل جدیدی رفتیم و همماندار سه تن از بزرگترین شخصیت های کمیته مرکزی شدم، شخصیت های حزبی یعنی، رئیس یک دکتر و یک نویسنده مهمان ما بودند دکتر گفت: تو بزودی مادر خواهی شد. یک روز نویسنده قصد تصاحب مرا کرد گر بیختم و ناگهان پایم لغزید و سقط جنین کردم موقعی که بستی بودم خانم همسایه به دیدن من آمد و سپس پسر همسایه وارد شد و عشق خودش را توسط نامه ای به من ابراز کرد نامه بسیار گرم و عاشقانه ای بود. سلمان خواستم فرار کنم ولی گیر افتادم ناگهان پسر آغ من آمد و حتی بمن اظهار عشق و محبت کرد بطوریکه دلم بحالش سوخت و افزود که بدستور داده اند مرا سر به نیست کنند لیکن چون او مایل به این کار نیست خوبست من بگریزم و منهم با استفاده از یک فرصت بخانه پسر همسایه فرار کردم ولی او وقتی فهمید که من میخواهم خود را مخفی کنم بمن اخطار کرد که فوراً از منزلش خارج شوم ولی مادرش بداد من رسید و من مدت ها در آن خانه نزد امیر و مادرش ماندم تا اینکه امیر بگریزم و بزمن پیشنهاد ازدواج کرد ولی من چون او را دوست نداشتم از آن خانه فرار کردم و خود را بخانه پسر عمویم رساندم. او زن گرفته بود و یک بچه داشت. زنش ظاهراً با من مهربانی کرد و ضمناً میخواست بمن بفهماند عشق گذشته من و پسر عمویم دیگر بهیچوجه وجود ندارد ولی بهر حال پسر عمویم نتوانست از ابراز عشق بمن خودداری کند و زنش این موضوع را با من در میان گذاشت و من دلم برای او که در این مبارزه شکست خورده بود سوخت.

گلویم را میفشارد و راه برناله ام می بندد، سعی کردم سخن بگویم اما کلمات روی لبهایم آب میشد در آن حال صدای دکتر را شنیدم که به پرستار میگفت: باید کاری کنیم که بگریه بیفتند.

کرده بود که نمیتوانستم از ریزش اشکهایم جلوگیری کنم. نیمه جان به بیمارستان رسیدیم بشت در اطاقی که امیر در آن بستری بود چند نفر دکتر و پرستار در رفت و آمد بودند «پرویز» در گوشه ای ایستاده بود و از پنجره راهرو بدور دست آسمان نگاه میکرد وقتی چشمش بمن افتاد نگاهی تحقیر آمیز برویم افکند و با شتاب صورتش را برگرداند این نگاه او بقدری برایم طاقت فرسا بود که جرئت سؤال کردن از او را در خود نیافتم با دو قدم خودم را بدراطاق رساندم و درست در لحظه ای که دستم به دستگیره رسید در اطاق از داخل باز شد و پرستاری بیرون آمد چشمهایش اشک آلود بود بادیدن من بکه خورد بعد بعضی که در دست داشت نگاهی کرد و با صدای آهسته و دردد آلود گفت:

— شما باید خانم ارمنان باشید.
— بلی خانم خودم هستم.
— متأسفم، دیر رسیدید.
با گفتن این جمله عکس را که در دست داشت بطرف من پیش آورد. عکس خودم بود، عکسی که امیر در خانه اش از من گرفته بود. پرستار در حالیکه سعی میکرد بقتضی را فرود دهد گفت:
— بزور از دستش بیرون آوردم، بیچاره دوستان داشت.
بهت زده بدیوار تکیه دادم، حالت عجیبی داشتم نه قادر بگریستن بودم و نه میتوانستم فریاد بزنم برای چند لحظه مثل یک مجسمه سنگی بی حرکت بر جای ماندم و بعد مثل یک بزرگ خنک پائیزی روی زمین افتادم.

وقتی بیهوش آمدم حالت رخوت و گیجی عجیبی داشتم. سعی کردم همه چیز را بیاد بیاورم دلم میخواست با صدای بلند گریه کنم اما انگار چشمه اشکهای من خشک شده بود میخواستم فریاد بزنم ولی مثل این بود که دستی نامرئی

دلم برایش سوخت تلاش مذبحخانه او برای بازیافتن غرور از دست رفتن واقعاً ترجمانگین بود. از سنگدلی خود احساس شرمندگی کردم و برای آنکه وانمود کنم که هیچ نوع فداکاری در این اقدام من وجود ندارد گفتم:

— من هنوز شوهر دارم خانم، شوهر من در زندان است و همین روزها بر میگردد. شما میتوانید این موضوع را باو هم بگوئید. حالا من برای جمع آوری لباس هایم میروم و تا یک ربع دیگر رفع زحمت میکنم. باطابق خودم رفتم چمدان کوچکم را بستم برای آخرین بار نگاهی باطابق انداختم و بیرون آمدم هنوز در اولین پله بودم که زنک در بصدای آمد و قبل از آنکه وارد اطاق شوم او گفت:

— خانمی آمده باشما کاردارد خیلی نگران است. وارد اطاق شدم و با کمال تعجب مادر امیر را در برابر خود یافتم. بیرون بمحض دیدن من شروع بگریه کرد و با اضطراب گفت:

— امیر خودش را مسموم کرده و الآن در بیمارستان است. می- خواهد شمارا ببیند. نمیدانید با چه زحمتی اینجا را پیدا کردم خواهش میکنم عجله کنید، زود باشید.
باشنیدن این خبر بطوری بکه خوردم که تا چند لحظه بی حرکت ماندم بی آنکه بتوانم سخنی بگویم.
بعد شتاب زده و سراسیمه بدنبال مادر «امیر» براه افتادم از اینکه فرصت خدا حافظی کردن با صاحبخانه را از دست داده بودم خوشحال شدم. اما این فکر بیش از چند لحظه زودگذر دوام نکرد. نگرانی ماساری که کنار من راه میبرد آنچنان آشفته حال

بدنبال این حرف دکتر بالای سرم آمد و بایک حرکت شدید دستش را بالا برد و چند سیلی محکم بگونه هایم زد و فریادی کشیدم و با صدای بلند شروع بگریه کردم. چند لحظه بعد اطاق خالی شد و من بتلخی اشک ریختم. روز بعد وقتی که از بیمارستان بیرون آمدم برای چند دقیقه بدون مقصد در خیابانها براه افتادم نمیتوانستم تصمیمی بگیرم دلم میخواست بخانه «امیر» بروم و مادر بدبخش را تسلی دهم اما جرئت اینکار را در خودم نیافتم از رو برو شدن با او و پرویز وحشت داشتم. احساس میکردم که مسئول مرگ «امیر» من بوده ام و یقین داشتم که بادیدن من هر دوی آنها فریاد خواهند زد «قاتل، قاتل، و بعد هم مرا از در خانه بیرون می اندازند. نه، نمیتوانستم با آنها روبرو شوم، مدت دو ساعت در خیابانهای شهر راه رفتم بالاخره تصمیم گرفتم که همان روز بشهد بروم و مادرم را پیدا کنم در آن حال بیش از همیشه باو احتیاج داشتم. تنها آغوش گرم او بود که مرا از وحشت کابوسهای تنها نیمه ها میکرد. بادیدن او این بنگاه مسافربری پیش رفتم و بلیطی خریدم و نیساعت بعد در اتوبوسی بودم که بطرف مشهد میرفت.

در تمام طول راه چهره امیر، پرویز و مادرشان پیش چشمم بود انگار که تمام جاده را با تصویری از چشماهای آن سه نفر پوشانده بودند، نگاههای آنها همه غضب آلود و سنگین بود و من در عین حال که احساس گناه و شرمساری میکردم میکوشیدم خودم را تبرئه کنم. آیا واقعا مقصر بودم؟ و اینکه او مرا دوست میداشت گناه من بود اما دوست داشتنی که دست خود آدم نیست بعلاوه، من در آغاز خیلی کوشیدم که باو صمیمانه علاقمند شوم. اما